



هو المعین

(اوراق مشوّش)

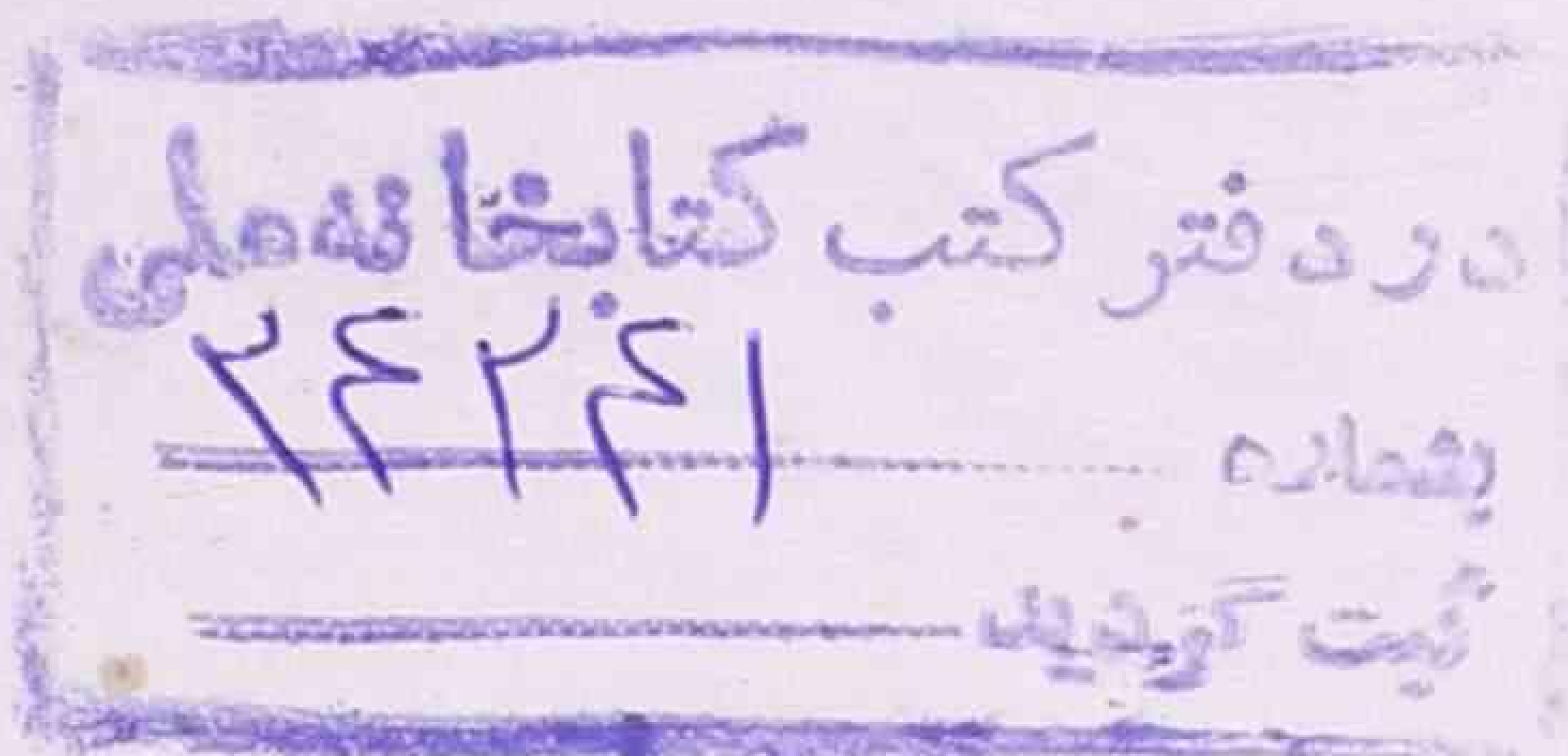
یا

مقالات مختلفه

اثر خامهٔ میرزا ابو الحسنخان فروغی

سنهٔ ۱۳۳۰





بسمه عزّ شانه و عظم برهانه

پس از توکّل و توسّل بدرگاه قادر بی نیاز و کریم کارساز گویید درین زمان که بُهت و حیرت مانند مادّهٔ وزینی که فضای جوّ را پر کرده باشد بر تمام وجود اهالی این مملکت فشاری عظیم وارد میآرد و قوّهٔ فکر و خیال و قدرت حرکت ارادی باقی نمیگذارد تمام جسمها بی رُوح است و جنبشها از مقولهٔ حرکات مذبوح مجالی نیست تا جُنبنده از جنبش بایستد و در کار خود بتأمّل و تفکّر گراید من بنده نیز چون بایستی زنده باشم و مجبورًا زندگانی نمایم لاعن شعور حرکاتی کرده ام و از نتایج آن حرکتها آنکه نه بعزم بنده شرمنده بل باراده بعضی از دوستان صفحهٔ چند از نثرهای نامرتّب که بکلک و بنان این ضعیف منسوبست تقلید وصلههای خرقهٔ صوفیان بهم دوخته شده ببازار رد و قبول از نظر بینش میرود تا تقدیر آن چه باشد و عاقبت آن چه شود و حقیقت آنکه انصاف

بر مجلی که مذکور گردید با این حال و مآل آنچه از علت طبع و نشر این مجموعه بگوییم
در رسم توضیح و عذر در راه خضوع یا افتخار بوییم همه بیجا خواهد بود و زیاده خواهد
بود و از آنجا که مجموعه ما نیز پریشانست مسطورات آن محتاج بمعرفی نباشد
چه آن مسطورات یکی دو مقاله متفرق بیش نیست و موضوع هریک در صدر
آن معلوم گشته بنابرین مطلبی باقی نمیماند جز طلب چشم پوشی از خبط و خطای
نویسنده و چون این طرز خاتمه هم مبتذل است در بسط آن نمیکوشیم و خطای
خود را می پوشیم

چهاردهم صفر المظفر مطابق سیزدهم دلو سنه ۱۳۳۰

اخطار ابتدا قبل از آنکه شروع بطبع این مجموعه شود فقط طبع مقاله
اخلاقی که در چند صفحهٔ دیگر ملاحظه خواهند فرمود در نظر بود چون بچاپ کردن
آن مقاله مصمم شدیم خیال دیگری بنظر رسید و آن خیال اینکه مقدمه را که این
بنده قریب یکسال و نیم قبل برای کتاب مکاشفات علمیه یا تاریخ زمین نگاشته ام
و بمرکب چاپ نوشته شده درین موقع بطبع رسانیم چه نگارش اصل آن



کتاب بواسطهٔ پیش آمد ایام باقیش بنده نگارنده بعهدهٔ تعویق افتاده و معلوم
نیست کی توفیق اتمام و طبع آن دست خواهد داد باری پس از این خیال
قرار برین شد که بعضی مقالات دیگر هم براین دو اضافه شود و مجموعهٔ تشکیل یابد.
و چون یکی از دوستان را درین اقدام عزمی جزم بود برای آنکه اختیار
از دست این بنده خارج گردد و مجال تردید باقی نماند مقدمهٔ سابق الذکر را
قبل از باقی مجموعه بمطبعه داده ایم آنست که چون بمقدمهٔ مزبوره رسیده نمرهٔ
صفحات تجدید میشود و بدتر آنکه بواسطهٔ غفلتی جزئی یک صفحه بمناسبت درین
اوراق سفید مانده و نمره های مجدد از ۲ شروع گشته عیب دیگر آنکه درین
مجموعه نتوانستیم مقالات متعدده جمع کنیم و شاید که اگر بخواهیم معایب وارده را
تعداد نمائیم سخن زیاده دراز شود لهذا از معایب عدیدهٔ این نسخه بزبان بیزبانی
عذر میخواهم و این انتظار را که درازی آن نیز یکی از عیبهای بزرگ شد ختم میکنم
و پی کار خود میروم



گوشش را از دهان اهالی این سامان گذشته و اصل و منشأ آن نزد معتقدین
روایات اهمیت و اعتباری داشته چنانکه تواریخ افسانهٔ ما نسبت این عید
عجم را بجم میدهد و جم را در ردیف بزرگترین پادشاهان عجم مینهند
سلطنت جمشید که چهرهٔ تابناک او را بچشمهٔ خور تشبیه کرده اند عصر طلای تاریخ
ایرانست و دوره که در میان ادوار چون روی خورشید درخشان است
در آن عهد داد و دانش موجب خشنودی خدا گشته و از این رو هرچه خوشی
و نیکبختی بوده شامل حال پادشاه زمان و رعایای فرمانبردار او گردیده
نیکوئی اخلاق گردش روزگار را نیکو نموده و زندگانی این جهانی مظهر اوضاع
بهشت و مینو شده یعنی مدت سیصد سال تمام نفوس بسلامت باقی بوده
و رفتار احدی درخور سرزنش و ملامت نبوده در آن عصر خداوند تخت و
تاج جمشید ادعای ملک روشن دلی است که جام جهان نما باو منسوب و مظروف
ارغوانی جام از کشفیات عهد او محسوب و اگر این یکی را عقل مرغوب نداند
باقی آثاری که بآن خسرو دادگر نسبت داده اند نزد عقل و ذوق هر دو مطلوب
باشد و از آنجمله است بنای تخت جمشید (که بموجب تواریخ صحیحه از عمارات
سلاطین هخامنشی است) و یک شهر عظیم بطول دوازده فرسنگ که از

رسم نوروز سلطانی

مقاله ایست که به تبریک عید نوروز تقدیم حضور اعلیحضرت اقدس شهریاری گردیده

بسمه تبارک و تعالی

عید سعید نوروز سلطانی که بر شهریار پاکیزه هوش نصیحت نیوش فرخنده باد یادگاریست که ما مردم ایران از زمان اعتبار و اقتدار نیاکان نامدار خویش نگهداشته ایم و میتوانیم بنگهداری آن ببالیم چه تحویل میمون آفتاب ببرج حمل در اکثر اقطار نشانه تغییر حال است و مناسب ترین وقتی برای تجدید سال این روز فیروز شکوه دولت بهاری را در پیش دارد و غریب آنکه با اینهمه برتری کسی جز نژاد ایرانی بشادی میمنت آن جشن شاهانی ندارد

رسم این عید که گوئی اسم آن با عود و گلاب انباشته است اثری



جمله عجایب میباشد و چهار انگشتری پربها که روی هریک بمناسبت وقت
و حالی دو کلمهٔ حکمت آمیز نقش کرده بودند چنانکه بر انگشتری که پادشاه
هنگام جنگ بدست میگرد کنده بود **آهستگی و مدارا** بر انگشتری
مخصوص اوقات جهانبانی **عدالت و عمارت** بر نگین سیم
مناسب حال بریدان و منقشان سلطنت نگاشته بود **راستی و
شتاب** و بر انگشتری چهارم باشارهٔ احوال ظالمین و متظلمین کنده
بود **سیاست و انصاف** اما رسم نوروز از آن شد که وقتی
جمشید خواست رعایای خود را بار عام دهد تا قواعد عدل و داد را آبار
و شکوه برقرار دارد و بنای مملکت داری را بطرزی رسمی بر اساسی
محکم گذارد لهذا رجال و بزرگان را از اطراف و اکناف مملکت طلبید
و روز اول فروردین که شروع فصل بهار است بخشش عالی فرمان داد
اسباب عیش و شادمانی از هر جهت فراهم شد و بارگاه سلطنتی تالی بساط
ارم گردید پادشاه خود بر سریر جهانداری نشست و رعایا را بحضور پذیرفت
و در جائی دیده ام که در محل جلوس جز زر و گوهر چیزی بنظر نمیرسید و تخت و تاج
درخت و لباس جم چندان بجواهر گرانبها آراسته بود که لمعان و فروغ آن



با مهر درخشان برابری مینمود و از آن روز لفظ شید را بر اسم جم افزودند
و ترانه های شادی را باسم جمشید سرودند در هر حال رعایای جم ظاهر شدن
پادشاه خویش را در محضر عمومی مانند طلوع آفتاب ربیعی شمردند و چندین
روز و شب از شوق و شعف پای کوبیدند آنرا در زراید و معنی نوروز خوانند
و اعقاب ایشان دنباله آن موسوم فرخنده را تا این زمان کشانند
افسوس که جمشید خود قدر این همه نعمت ندانست و دهنده حقیقی آنرا
چنانکه باید نشناخت بقول مورخین بر تمام دشمنان بیرونی و درونی غالب شد
و مغلوب غرور گردید و از شدت مغروری کار او بادعای خدائی رسید
مردم را وا داشت تا صورتها از و ساختند و بپرستش آن صور پرداختند

ندانست کز قهر یزدان پاک   شود مهر روشن به پستی چو خاک
نشاید جز آن شاه را بندگی   که بی هیچ منت دهد زندگی

و اگر چنین بوده است از این بوده است که خدای متعال او را مقهور ضحاک
تازی کرد تا آن سفاک بی باک هزار سال با ملک او بازی کرد و نکته
که ضحاک را بکیفر اعمال بر جمشید مسلط فرماید کاوه آهنگر را نیز بدفع ضحاک
مأمور نماید درفش کاویانی را مظهر آیه رحمانی کند و فریدون پاک نژاد را



سلطانی و همه آئین پادشاه را که روی آزمون دیده سر دشمن هوش رهنمون آید و بغرور و تکبر با قدرت و شهامت همان کاری کند که باید کاوه را بپاس خدمت عزیز دارد و حقوق قومی را که بشاهی او تن داده اند عزیزتر شمارد از این رو قدرت و اعتبار او شهره آفاق شود و رفتار او سرمشق اخلاق گردد چنانکه بزرگان دانا فرموده اند

فریدون فرخ فرشته نبود　　ز عود و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت او نیکوئی　　تو داد و دهش کن فریدون توئی

نوروز سنه ۱۳۲۹



مقالهٔ اخلاقی

بسمه تبارک و تعالی

چندی قبل (در پائیز سنه ۱۳۲۹) این بنده ابوالحسن فروغی بخواهش یکی از متعلمین هوشمند مدرسهٔ علوم سیاسی درسی اخلاقی بطور فوق العاده و باسم کنفرانس در محل مدرسهٔ دار الفنون با حضور عدهٔ از متعلمین دو مدرسهٔ مزبوره گفته‌ام که اینک در موقع پریشان حواسی و بیکاری حاصل مطالب آن را بتکمیل پارهٔ نکات برای اشتغال خاطر خود مینویسم

موضوع کنفرانس ما در تحقیق صفات سیزده گانه ایست که فرانکلن دانشمند بزرگ امریکائی بعد از تفکرات و تجارب بسیار اختیار فرموده تا خود متصف بآن صفات گردد و علت اقدام باین کنفرانس آنکه یکی از متعلمین مدرسهٔ سیاسی که صفای نیت و توفیق او را در وصول بمقامات عالیه از خداوند یکتا خواهانم در حقیقت آن صفات ازین بنده سؤالی نموده و بر این بنده است که تشویق



این کردار نیک یعنی جستجوی صراط مستقیم و طلب حقیقت از هر منبع و نما خذ
در گفتن جواب کوتاهی نمایم و جواب را بشکلی بگویم که نفع آن بیشتر باشد و چون
برحسب عادت در کلاس درس و بترتیب درسی بهتر میتوانم ادای مطلب کنم
و باین ترتیب بواسطهٔ کثرت مستمعین اگر نفعی در سخن باشد عمومی تر خواهد بود لهذا
بزحمت آقایان راضی شده اقدام باین کنفرانس نمودم
اما موضوعی که در آن میخواهم سخن بگویم از روی حقیقت از این بنده مناسب نیست
برای تعلیم اخلاق لازم است که آدمی خود دارای اخلاق صحیح باشد و بنده
خود را در باطن یکی از بد اخلاق ترین ناس میدانم و این اظهار از راه
شکسته نفسی نیست بلکه از روی واقع است زیرا که هرکس اعمال و احوال باطنی
خود را بهتر میداند انکار نمیکنم که از رحمت الهی پدر بزرگواری داشتم و در طفلی
و ابتدای جوانی تربیتی یافته ام که نظیر آن کمتر دیده شده تر من است که بهمواره
آن تربیت عالی را تقدیس نمایم چه از اثر آن تربیت است که با آن طبیعت
کج که در خود میشناسم توانسته ام در ظاهر و مقابل انظار چندان از طریق
مستقیم منحرف نشوم و بیشک بواسطهٔ آثار همان تربیت باشد که سائل سؤال
مذکور گمان کرده است که این بنده میتوانم حل مسئلهٔ اخلاقی نمایم بهر صورت



گذشته از مایه اخلاقی تحقیق در اخلاق طبع مخصوص و معلومات عمیقی میخواهد
که هیچیک در وجود نابود بنده موجود نباشد تحقیق در اخلاق مستلزم اطلاع
کامل از حالات و عوالم بشر است و لازمه این اطلاع گذشته از تحصیل علوم
مخصوصه تفتیش در امور دنیوی و احوال مردم دنیاست که بی نظر خاص و
طبیعت مخصوصی ممکن نگردد و سرمایهٔ تحصیلی این بنده از شدت ناقابلی و استعداد
فطری من از عدم مناسبت ذوق همیشه مانع بوده است که درین خط باشم
واگر در کلیات نظری داشته در جزئیات نتوانسته ام تدقیق و تفتیش کنم
یعنی از آنچه از تحقیق در جزئیات احوال بشر بدست آید بیخبر مانده ام و اگر بنده را
استعداد مخصوصی هست آن طبع شاعری است که با ذوق نقاشی از یک
اصل و منشا میباشد آن ذوق شاعری و نقاشی که محسنات لطیفه طبیعت را
جویاست و از عوالم با کدورت دنیوی گریزان و اگر این اظهار نزدیک بدعوی
زیاده از حد من نشود میتوانم بگویم اموری که بنده بیشتر بآن متوجه گشته
و در جزئیات آن دقت نموده ام آثار دلکش طبیعی بوده از قبیل طلوع ملایم
ماه و غروب درخشان آفتاب منظر درختها و شاخ و برگهای پیچ در پیچ
حال صحرا در نیمه تاریکی شب قطرات لرزانی که از باران بر روی برگهای گل

و گیاه مانده برگی که قطرهٔ شبنم در برابر آفتاب دارد و اینگونه آثار دلفریب که

با تمام عشقی که بآن دارم مجبوراً باید از ذکر آن صرف نظر کنیم تا چندان از

موضوع دور نشویم

بنابرین این بنده برای دقت در جزئیات اخلاقی چندان حاضر نبوده ام

اگرچه از همین توجه عاشقانه بمحسنات طبیعی عالم همیشه نتیجهٔ اخلاقی میگرفتم

یعنی علتی برای لزوم صحت اخلاق استخراج مینمودم توضیح آنکه من بنده

چون مناظر باصفای طبیعی را می بینم و در عالم ذوق و حال جهان خلقت را

بیش از حد وصف مصفا میابم متذکر میشوم که در فضای جهانی باین عظمت

و زیبائی و پاکیزگی و روح افزائی حیف است که روح آدمی آلوده بناپاکی

و آلایشهای زشت باشد بلکه در مقابل صفای طبیعت از کدورت و ناپاکی فرهای

خویش شرمنده و خجل میشوم و در بحری از حزن و انفعال مخلوط بیک دنیا فرو

میروم (گویا درین مقام جایز باشد که دو سطری اضافه بر آنچه

گفته ام بنویسم در یکی از کتب عرفانی خواندم که درویشی در خانقاهی بخدمت

پیری مشرف شد و دو روزی در حلقهٔ مریدان و جذبهٔ ارادت بسر برد

تا وقتی شیخ باو امر نمود که بتنظیف سرا پردازد مرید جدید اطاعت فرمان را



از حضور پیر غایب گردید و او را دیگر در خانقاه نیافتند پس از چند روز درویش را
در بازار دیدند و از علت غیبت پرسیدند گفت شیخ به تنظیف سرا اشارت فرمود
و من آنچه گشتم در آن فضا از خود ناپاکتری نیافتم پس خود بیرون شدم تا سرا را
پاک کرده باشم که من بنده نیز هرگاه بعالم خلقت نظر مینمایم حسّ میکنیم قریب
بحسّ آن درویش از ناپاکی خانقاه و ناپاکی خویش افسوس که نه مانند او پای گریز
از فضای این سرای لایتناهی دارم و نه صاحب آن عزم جزم بوده ام
که چنانکه باید بتزکیهٔ نفس خود بپردازم

این استغراق در محسنات طبیعت و دوری از عوالم دنیوی بیشتر از خواندن
کتب فلاماریون منجّم مشهور فرانسه برای این بنده حاصل گشته چه فلاماریون
گذشته از دانشمندی شاعر و حکیم است و قلمی دارد که آب حیات از آن میبارد
او خود مجذوب آسمان است و هر کس کتب او را خوانده مسحور قلم او گشته از
آسمان و زیبائی و شکوه آن میگوید و اگر وقتی بزمین فرود آید لطف طبیعی
اشیا را ظاهر میسازد و همواره از نظم طبیعت میسراید پس بنده نیز غرق
کتابهای فلاماریون و عاشق آسمان شدم و عادت نمودم که مثل آن
عالم عارف نور الهی را در مصباح طبیعت بینم با اینهمه زمانی بجستن کتابی

پرداختم از مؤلفات فگیه عالم معروف فرانسوی در ترجمه احوال علمای مشهور و در صورتیکه انشای کتاب چندان عالی نیست و بعقیده بنده در آن ترجمه های احوال حق مقام دانشمندان بزرگ ادا نشده فوراً چنان مجذوب بزرگی رجال صاحب فضل گردیدم که با خود گفتم بعد از آسمان مقام بزرگان در خور توجه بل قابل تعظیم و تکریم است بلی در احوال بزرگان دنیا چیزهائی باشد که هر ذیشعور با ذوقی را مجذوب و مفتون نماید و ترجمه حال رجال بهترین گنجینه اخلاق است زیرا که بهترین وسیله مؤثر برای آموختن اخلاق نیک سرمشقهای عملی باشد که در شرح احوال رجال بدست آید اینست که در اینموقع شما را متذکر میکنم که تا میتوانید بوسیله خواندن کتب رجال کسب اخلاق نیک نمائید

سائل سؤالی که موضوع کنفرانس ماست از پیش باین نصیحت عمل کرده و در میان رجال بزرگ فرانکلن امریکائی را برگزیده تا سرمشق خویش قرار دهد و این کاری نیکوست و پیش آمدن آن برای جوانهائی که بتکمیل و ترقی شوقی دارند تا اندازه طبیعی مینماید جوان محصّل در ابتدای کار ناچار بر احوال تنی چند از بزرگان و دانشمندان رجال آشنا میگردد و از آن میانه احوال یکی یا چند تن



مناسباتی که در کار جوان با شوق و شور است فوق او را
مقبول تر میافتد چنانکه این بنده با آنکه از هر جهتی مجذوب یکی
از بزرگانم در میان علمای اروپائی مدتی مفتون حالات
سِر هنفری دِوی شیمیست معروف انگلیسی بودم که در اواخر مائهٔ
هیجدهم و اوائل مائهٔ نوزدهم میلادی میزیسته و مناسبت این حال
در اوان استغراق در کتب فلاماریون بقلم شیوای این منجم حکیم ترجمه کتابی
از آن شیمیست عارف با نضمام شرح حالی از آن عالم کامل خواندم
و کتاب را موافق عوالم ذوقیات زمینی و آسمانی که آن اوقات
از خواندن کتابهای فلاماریون در آن سیر مینمودم یافتم و احوال دانشمند
انگلیسی را در آنِ واحد هم سرمشق تکمیل نفس و فنای در راه علم دیدم
هم مناسب ذوق خویش شناختم سِر هنفری دِوی با نظر حکمت و ذوق
شاعری که شوق بمجنبات طبیعت باشد در صورت داشتن علت ضعف و
مزاج عمری تمام را با کمال جدیت بمشاغل علمی راجع بفن خود گذرانده و از
اعمال خطرناک مانند استنشاق بخارات سمّی بقصد امتحان علمی و نگردانیده
با این طریق چند مرتبه خود را فدای امتحانات مربوط بفن خویش کرده

و فقط بحفظ الهی جان در برده و در هر دفعه پس از مدّتی مدید که بکار و زحمت و تحصیل
علمی خاصّ گذشته از اثر خستگی و خطر امتحان فنّی بشدّت مریض گشته و بحکم اطبّا
ایّام ضعف و نقاهت را که در آخر هر مرض سختی هست بسفر و سیاحت پرداخته در
مسافرتها بملاقات فضلا و علما نایل گردیده و بیشتر خود را بگردش در جاهائی
که مناظر طبیعی با صفا و عبرت افزا دارد و تفنّن در ذوقیّات علم و حکمت
مشغول نموده و از منظرهای با لطافت که دیده و تفکّرات دقیقی که از ذوق
لطیف خویش کرده آثاری دلنشین از نظم متفرّق و نثر مجموع بیادگار گذاشته
اینست آن نوع زندگی که این بنده همیشه آرزو کرده و میکنم و وصول آنرا
از راه اخلاق درونی و مساعدت اوضاع خارجی منتهای سعادت خود میدانم
امّا دانشمند اجلّ فرانکلن امریکائی که صفات سیزده گانهٔ او موضوع گفتگوی
ما خواهد بود وجودی بوده است که یک دنیا جلالت قدر و عظمت مقام تحقیق
عالم نموده است کار او ترکیب علم و اخلاق و سیاست است و بنابرین خصایص
او تعمّق در اموری است که بیش از هر چیز تفکّر و تأمّل در جزئیّات و کلّیّات محتاج است
من بنده فرانکلن را طوری بمتانت و پرمایگی میشناسم که نمیتوانم حضرتش را
بداشتن شور و شوق یا توجّه بذوقیّات لطیفه بستایم و نمیدانم چگونه بگویم که از خود



توصیف بزرگواری او برآیم ذکر مجاهدات او در طریق ترقی و تکمیل نفس هر مشکلی را
در نظر طالبان کمال آسان مینماید و وصف جانبازی او در راه علم عاشقان
حقیقت را بغیرت و هیجان میآرد سادگی زندگانی و پاکی اخلاق و صفای
روحانی او ذوق شاعر عارف را راضی میکند و استحکام مبانی فکر و ثبات
قدم و استقصای باطن او هر حکیم فرزانه را بخضوع وامیدارد فرانکلن چنانکه میدانند
از شدت فقر و بیچیزی از ابتدای جوانی مجبور بتحصیل معاش بوده و مدتی با تنگدستیهای
بی نهایت برادر با عدو برابر خویش میساخته تا کارگر مطبعهٔ او باشد و از نوشته
کتاب دور نشود با غذائی کمتر از قوت لایموت سر میکرده و از اضافهٔ اجرت با
قابل خود کتاب و دفتر میخریده عاقبت برنج و زحمت بحساب خود را از آن پریشانی
بی اندازه بیرون آورده ولی دامن صرفه جوئی را از دست نداده و باین وسیله
توانسته است برای نشر مطالب علمی و اخلاقی روزنامهٔ بسیار مفیدی دایر
نماید و کتاب معروف خود را که شامل دستور اخلاقی و موسوم به Science
du bonhomme Reichard میباشد در آن
روزنامه مندرج سازد میدانید که فرانکلن در الکتریسیته و خواص آن تحقیقات
کرده حقیقت رعد و برق را معلوم داشته و برق گیر را اختراع نموده و از زمانی



که مستملکات امریکائی انگلیس بر آن دولت شوریده استقلال خود را میطلبیدند

دارسنه ۱۷۷۶ تا سنه ۱۷۸۳) فرانکلن از رجال نامی عصر بود و بهموطنان خود خدمتها نمود

و از همه مهمتر سفری که بفرانسه کرد و اشتهار نام و جلالت شأن او اسباب شد

که فرانسویها درخواست او را قبول نمودند و دولت فرانسه در جنگ استقلال

اتازونی داخل گردید و باین واسطه امریکائیها بر انگلیس فایق آمدند و در این

خدمات فرانکلن با دوست حقیقی و همسر اخلاقی خود واشنگتن مشهور همقدمی

میکرد و واشنگتن نیز از بزرگانیست که تصور مقامی بالاتر از مقام او چندان

آسان نیست زیرا که این مرد راست گفتار نیک کردار پس از تحصیل کافی و

زحمات علمی تا زمان شورش و جنگ بود در رتبه ریاست و سرداری بجان

بازیها و انواع تدبیر و رشادت خدمت نمود تا وطن خویش را مستقل گردانید

آنگاه بخواهش هموطنان دو دوره چهار ساله بر مسند ریاست جمهوری نشست و

چنان داد عدالت و مملکت داری داد که هنوز بعد از یک مائه یا بیشتر نیکی اوضاع

اتازونی را نتیجه حسن اداره او میدانند و چون امور ملکی را در جاده مستقیم خود

انداخت و بوستان مملکت را چنانکه میخواست خرم یافت از کار کناره گرفت و

در کمال سادگی بزندگانی دهقانی و سبز کردن صحرا پرداخت نیکبخت قومی که بصدد



تاریخ ایشان بکوکب درخشان و رهنمای بزرگ مانند واشنگتن و فرانکلن مزین میباشد

بعد از طول کلام بسیار رسیدیم باصل موضوع یعنی صفات سیزده گانهٔ فرانکلن که صورت آن ازین قرار است (۱) احتراز از مسکرات (۲) سکوت (۳) ملاحظهٔ نظم در عمل (۴) عزم (۵) صرفه جوئی (۶) احتراز از بیکاری (۷) صداقت (۸) عدالت (۹) ملایمت (۱۰) پاکیزگی (۱۱) آرامی (۱۲) عفت (۱۳) فروتنی لکن باز قبل از شروع بشرح هر یک باید دو نکتهٔ مهم را توضیح نمایم اوّل آنکه صفات نیک منحصر باین سیزده صفت نیست واگرچه اصول مهمهٔ اخلاق در همین سیزده صفت جمع است صفات نیک دیگر نیز هست که آدمی باید بآن متصف گردد واین سیزده صفت را فرانکلن بمناسبت حال وطبع خود واوضاعی که در آن بوده اختیار کرده که در رعایت آن بیشتر ساعی شود دوّیم آنکه بهترین کارها سرمشق گرفتن از اخلاق بزرگان است ولی بطریقی که اخلاق تکتسبه خارج از مقتضای فطرت وطبیعت شخص نشود بعبارهٔ اخری سرمشق باید گرفت وتقلید نباید کرد تا نگویند خلق را تقلیدشان بربادداد اوّلاً نباید تمام صفات وحالات کسی را پسندیده شمرد

بتقلید او پرداخت بلکه از هرکس خصلتی نیکو دارد باید آن خصلت را اخذ نمود و در هرکس صفتی مذموم دیده شد در کسب ضدّ آن کوشید تا انسان فاقد معایب عدیده و جامع محسّنات اشخاص متعدّد گردد ثانیاً در اخذ مکارم اخلاق باید حقیقت صفات حمیده را گرفت و در قالب طبیعت خود ریخت یعنی قلباً صفت مطلوب را قبول کرد ولی مراقب گردید که اظهار و اجرای آن بوضعی باشد که با حالات و حرکات فطری شخص و مقام و وضع زندگانی و مناسبات زمان و مکان بی تناسب نباشد خوشخوئی و خنده روئی از بهترین صفات است لکن از کسی که متبسّم فطری او نیست شایسته نباشد که بتقلید خوشخوئی صاحب تبسّم طبیعی بی مناسبت حال خنده روئی در سیمای خود نماید بلکه چنین کس باید همان حال محبّت و مهربانی را که فطرةً با عزیزترین احبّای خویش دارد با سایر معاشرین نیز که درخور دوستی باشند ظاهر سازد و الّا سیمای خود را برای خنده خنک از حال طبیعی که خوش آیندترین حالاتست میاندازد بعلاوه حکمت بموقع خوشخوئی کند چه اعزاز بدکاران و مهربانی با مردمان فاسد نیز خطائی بزرگ باشد که بساحت قدس پرهیزکاری زیان میرساند

در ابتدای کنفرانس گفتم که اخلاق خود را چندان خوب نمیدانم تا حق داشته باشم



که در مسائل اخلاقی تحقیق نمایم اینک می بینم که از بدبختی یا خوشبختی اگر صفات سیزده گانه فرانکلن از همان صفاتیست که معایب اخلاق و نواقص کار خویش را از متصف نبودن بآن صفات میدانم پس اگر نمیتوانم از راه نیک اخلاقی بدون تزلزل دیگران را بمکارم اخلاق دعوت کنم درین مورد از اینجهت که بصفات لازمه چند متصف نبوده و ضرر آن را دیده ام حاصل تجارب خود را بیان میسازیم تا دیگران از آن عبرت گیرند (بروید بر سر تحقیق مختصری در صفات سیزده گانه سابق الذکر

احتراز از مسکرات — تحقیق دانشمندان مسلم کمال انسان در اینست که از هر جهت مخصوصاً از حیثیات بدنی در حال طبیعی باشد و منتهی درجه هوش و شعور انسانی نایل گردد چنانکه ورزش و پرهیز و سایر دستورهای حفظ صحت برای نگاه داری حال طبیعی بدن است و منظور از تحصیل علوم تزئید قوای عقلانی است که وجهی از ازدیاد شعور باشد بعد از این مقدمه باید دید مقصود از صرف مسکرات چیست ؟ مسکر که تغییر حال طبیعی و نقصان شعور است پس از همان جهت مطلوبیت مسکرات معلوم میشود که مسکر از الکلی و غیر الکلی (چرس و بنگ) آن مضر نیست که انسانرا از استقامت مزاج و ترقی و تکمیل و قفی

محروم میدارد بلکه بسوی هلاکت بدنی و تنزل صوری و معنوی میکشاند مزاج شخص معتاد بمسکرات علیل میگردد حافظه او ضعیف میشود قوه تفکر و ادراک حقایق رو بنقصان میگذارد دقیقات یا هیچ درک نشده یا بنحو خطا جلوه مینماید قوه مقاومت با هوای نفس و رفع خبط و خطا از ذهن کاسته میگردد از همه بدتر آنکه محرکی در طبیعت برای طلب مسکر تولید گشته نمیگذارد شخص معتاد بترک آن راضی شود و انجمله خارج از امراضی میباشد که ممکن است از صرف مسکرات بروز نماید چون وقت تنگ است و مجال بسط کلام نیست درین باب بهمینقدر میگویم وقتی یکی از اطبای حاذق این شهر که من بنده بدوستی او مفتخرم در ضمن محاوره با تاکید تمام میفرمود من از ابتلای بهیچ مرض وحشتی ندارم جز از امراضی که از صرف مسکرات و سفلیس حاصل میشود نکته دلنشین دیگر اینکه اگر فرانکلن در اقطار و عصر ما بود مکیفات مانند تریاک را نیز بر مسکرات میافزود منت خدا را که هنوز بمسکر و مکیفی مبتلا نیستیم و شکرانه را از خداوند بی نیاز درخواست میکنم که آیندگان را از ابتلای بآن حفظ فرماید

(۲) سکوت — فرانکلن عملاً درین صفت مبالغه و غلوی نشان داده و حکمای مشرق زمین نیز در لزوم سکوت چیزها گفته و مبالغه ها نموده اند



وحقیقت آنست که اتلاف وقت بواسطهٔ پرگوئی خیلی بیش از آنست که عادةً
بنظر میاید زیرا که سکوت وشروع بتکلم اختیاریست لکن چون آدمی بنای پرگوئی
گذاشت اراده واختیار از او سلب میشود پرگو در حین سخن گفتن مانند چرخ
که بقوهٔ قسری متحرک باشد وفرمان رها شود علت کار خود را نمیداند وباختیار
نمیتواند از کار بایستد عیب دیگر بی احتیاطیهاست که در ضمن پرگوئی پیش
میاید ومن خود تجربه دیده ام که هرقدر آدمی محتاط باشد باز ممکن است باصطلاح
معمول در ضمن صحبت بسا چیزها گوید که نباید گفت ودرین مورد هیچکس نباید چون
خود را بی اهمیت شمرده بحرف خویش وقعی نگذارد چه بسیار واقع شده که از
یک کلمه حرف نسنجیدهٔ شخصی غیرمعتبر مفسده وشر عظیم برپا گشته علاوه برتمام
نکات عقلا پرگو را ضعیف العقل میشمارند زیرا که انسان تا بفکر سخن نگوید پرگو نشود و بیفکر
سخن گفتن دلیل حمق ونادانی است وبسا سکوتهاست که بیش از هزار نطق
غرا کار میکند ونکته های دقیقی را که بگفتن معلوم نشود میفهماند وبلندی مقام مرد
ساکت را میرساند با تمام محسناتی که گفته اند سکوت حدی قطعی دارد وآن
موقع شهادت حق وحمایت مظلومست که در آن مورد ساکت نشستن خارج
از انصاف وخلاف غیرتمندی میباشد ودرین موقع نیز شرط سخن گفتن آن



که از صحت قول خود مطمئن باشند

(۳) ملاحظهٔ نظم در عمل — منظور از نظم در عمل آنکه وقت هر کار از پیش معیّن باشد و محل هر یک از لوازم کار مشخّص و اهمیت این صفت نیز بیش از آنست که بتصوّر میآید و من خود بتجربه میدانم که در بی نظمی هیچ کار جدّی ممکن نیست چه در اوقات مختلف کارهای مختلف شروع میشود و بواسطهٔ پیش آمدی ناتمام میماند بعلاوه بیشتر وقت بسر گردانی آنکه بچه کار شروع شود یا تجسّس لوازم کار میگذرد بی نظمی دماغ انسان را خراب میکند زیرا که در صورت غالب اوقات را در حال خشم و غضب یا تشویش انجام کار میگذرانند و خشم و تشویش موجب خرابی دماغ میگردد بی نظمی انسان را مجبور به بد قولی و بیقیدی در امور مینماید و از عادت به بیقیدی عاقبت بیقیدی بکلّیهٔ اخلاق نیک میزاید پس بی نظمی اخلاق آدمی را نیز فاسد میکند البتّه نظم در عمل را مانند هیچ امری نباید بحد افراط رساند چنانکه برای حفظ نظم در عمل مسئول مهمّی را اجابت نکنند یا از نجات دادن جان بیچارهٔ صرف نظر نمایند

(۴) عزم — این صفت یکی از مبانی مهمّهٔ اخلاق است بدون آن به تخلّق هیچ خلق نیکو ممکن نشود نه وصول بهیچ مقام عالی میسّر گردد عزم راسخ



آنست که مرد چون بکاری اقدام کرد مادامیکه آن کار را درست میداند
بهیچ مانع خارجی یا بهیچ خواهش درونی و هوی و هوس نفسانی از انجام
آن منصرف نشود و اگر در ضمن عملی مسلّم شد که معایب آن بیش از محسّنات
آنست دنبال کردن آن عمل را استبداد رای و لجاج گویند و مذموم شمارند
در حفظ عقیده مخصوصاً در مسائل علمی عزم نمیتوان کرد و اگرچه درین مورد
نیز عدم تزلزل و استحکام و ثباتی لازمست ولی این استحکام و ثبات در اینست
که حکم و مطلب جدیدی را بدون دقّت و تحقیق کافی قبول نکنند و نپذیرند تا
زود مجبور بتغییر نشوند والبتّه تغییر بی تأمّل عقیده مانند عدم عزم در کار دلیل
سست عنصری باشد نظر به کمال اهمیّت عزم بعد از اتمام صفات دیگر باز از این
خصلت متعالی سخن خواهیم گفت

(۵) صرفه جوئی — صرفه جوئی مخصوصاً صفتی است که فرانکلن بمناسبت
وضع زندگانی خویش و برای انجام مقاصد عالیه خود اختیار کرده
شک نیست که آدمی نباید بیش از دخل خود خرج نماید زیرا که اگر این کار کند
خویشتن را بمال مردم خوری که یکی از پست ترین قبایح و رذایل است مجبور نمود
و بهمین نکته شرط عقل آنست که تمام دخل خود را بدون ضرورت خرج نکند و از آن

لارشفوکلد از فصحای فرانسه مایهٔ بیکاری یعنی تنبلی شدیدترین هوای نفسانیست و بنابرین مذموم ترین قبایح است و دفع آن از همه مشکلتر همه کس داند که بیکاری و تنبلی امّ المفاسد است زیراکه آدمی نمیتواند بکلّی بیکار نشیند و باین جهت حاصل تنبلی تنها احتراز از کارهای نیکو یعنی اعمال مفیده خواهد بود پس شخص تنبل برای دفع ملالت ابدا بکارهای لغو و عاقبت باعمال زشت میپردازد و محتمل باشد که بهرچه زشتی و عیبات آلوده شود و نظر دیگر که باید داشت آنکه اخذ تمام صفات حمیده مقدّمه سعی در کار است و سعی در کار در حکم نتیجه آثار سیر عالم بدان میناید که از خلقت انسان غرض و منظور بزرگی است و وصول بآن منظور که بالطّبیعه سعادت حقیقی مشمر خواهد بود فقط بزحمت و کار خود انسان بسته است و دلیل محکم این مدّعا آیهٔ کریمه لیس للانسان الّا ما سعی از بزرگ خصایل نیکو آن خصلتهاست که آدمی را بسعی درکار و امیدارد یا کارهای او را با منظور اصلی موافقت میدهد و بهر صورت حاصل اخلاق نیک باید سعی در کار و احتراز از بیکاری باشد مایه که برای احتراز از بیکاری لازم است همّت زحمت کشی یعنی عنصر متین و محکم باشد و باین علّت همه کس برای آنکه وجود پوچی نباشد و بر روز زیست عنصری نه هد باید همّت گمارد تا زحمت کش و ساعی در

کاری یعنی خرج نمودن تمام دخل فقط در موقعیکه اعمال خیریهٔ فوق العاده پیش آید
حقیقةً ممدوح گردد از آنجمله لزوم صرفه جوئی بخوبی مستفاد میگردد ولی این حکم
مخالف سلیقهٔ نیاکان ماست که همیشه سخا و کرم را ستوده و این صفت را
بزرگترین اخلاق کریمه دانسته اند و من بنده برای آنکه مخالف سلیقهٔ نیاکان
خود حرف نزده باشم میگویم مرد باید در عین صرفه جوئی سخی و در عین سخا
صرفه جو باشد یعنی از مصارف شخصی خویش آنچه میتواند کم گذارد و در بذل
و بخشش بموقع خاصه در اعانت ضعفا و اعمال خیریه خودداری ننماید و معنی
کرم و کرامتی که در قدیم گفته اند همین بوده و کدام لذت برای مرد بالاتر
و بی شائبه تر از آنکه به بیند بزحمت خویش جمعی را راحت و متنعم کرده و خود را
بوضعی عادت داده که فقدان اسباب دنیوی که زیاده از حدّ بی اعتنا است
او را کمتر معذب میدارد و از نتیجهٔ همین کار وجود خود را برای عالم خلق
عالم مفید و باثمر کرده امّا مذموم ترین انواع اسراف و تبذیر در نظر این
بنده بیجهت صرف کردن اشیائیست که چون صرف کردی از انتفاع بیفتد
و دیگر بکار کسی نیاید مانند بیعلت سوزاندن زغال یا تلف کردن خوردنیها

(۶) احتراز از بیکاری — این صفت نیز در منتهای اهمیت باشد چه تنبل



کار شود در این عصر در بلاد ما از کمال بدبختی یکی از وسایل مهم احتراز از بیکاری عدم معاشرت را باید شمرد چه اکثر مردم به تنبلی و بیکاری یا موافق تحقیقی که پیش کردیم باعمال لغو و کارهای زشت عادت کرده اند و معاشر خود را ناچار از کار باز میدارند و ظن غالب آنکه بیچاره را درین پایه از عیب متوقف نگذارند

(۷) صداقت — صداقت و راستگوئی نماینده پاکی و صفای ضمیر باشد و از پاکیزگی فطرت حکایت نماید ذهن و ضمیر انسان بمنزله آئینه و آب است و آن و آئینه پاک صورت اشیاء را بدون تیرگی و تغییری منعکس میسازد در باستان این کشور کهن نیاکان ما که پاکیزگی را از خداوند نیکی میدانستند و یزدان را بپاکی می ستودند راستی و راستگوئی را نیز نخستین منش نیکو میشمردند و درین روش سرآمد راستان جهان بودند راستگوئی حافظ صحت اخلاق نیز هست زیرا که اگر آدمی نتوانست دروغ بگوید از آنچه حقیقت آنرا بی خجلتی نتواند گفت اجتناب خواهد نمود در مبحث صداقت تحقیق در دو صفت دیگر نیز پیش میاید اول سرپوشی دوم کتمان شهادت سرپوشی که از اولین صفات لازمه مرد است عبارت باشد از نگفتن راستی که شخصی یا جمعی پوشاندن آن را خواسته باشند یا آشکار شدن آن به آبرو و ناموس شخصی یا جمعی را مضر باشد و این



سرپوشی در صورتی واجب است که بجمع کثیرتر و مصالح نوعی ضرر فاحش رساند
در سرپوشی نیز مقتضای صداقت اینست که بکوشند تا بدون گفتن دروغی سر را
بپوشند با رعایت این نکته که باید سرّ مردم را بهتر از سرّ خود نگاه دارند کتمان شهادت
گفتن راستی است که از پوشاندن آن ضرری برای غیر حاصل گردد و این
عمل اگرچه بسکوت تنها باشد در حکم قبیح ترین و شنیع ترین دروغگوئیها یعنی
در قباحت نزدیک بتهمت و افتراست دروغگوئی از دو فشار بزرگ ناشی
گردد اوّل ترس و طمع که دلیل کمال سستی عنصری باشد و باین نظر کذب یکی
از بزرگترین ننگها محسوب شود دوّم کوتاه نظری و عدم پیش بینی چه هر عاقل
دور اندیشی داند که عاقبت دروغ فاش گردد و نفع عاجل آن برسوائی
و ضرر آخر نیز رزد دروغ مصلحت آمیز که شیخ اجل در گلستان فرموده از سرپوشی است
که از شدّت اغراق بدروغ رسیده و الّا از روی راستی دروغ مصلحت آمیز نشود

(۸) عدالت — عدالت را میتوانیم باین عبارت معروف تعریف کنیم
نخواستن برای دیگران آنچه برای خود نمیخواهند و خواستن برای دیگران آنچه را
برای خود میخواهند عدالت شرط مضر نبودن انسان است در عالم خلقت
و بنابرین اوّل قدمی است که باید آدمی در طریق صحّت اخلاق و تکمیل نفس بردارد

معذلک عدل یکی از مشکلترین تکالیف انسان است چه در هر کار جزئی و کلّی لزوم رعایت آن پیش میآید و رعایت کامل آن موقوف باعتدال کاملی است در مدارک و مشاعر و قوای عقلانی و نفسانی باین جهت اوّلین قدم اخلاق را صفت اولیا دانسته و دعوی آن کمتر توانسته اند با این همه باید در رعایت عدالت کوشید زیرا که بالاتر از آن نیز مقامی هست که باید بآن رسید تکمیل عدالت بجلوگیری از ظلم دیگران است و از این راه عدالت انسان را بگذشت از خود نزدیک میکند و این مقام فوق عدالت که گفتیم از خودگذشتن است در راه حق و حقیقت و بگمانم آنکه از خودگذشتنی که از طریق علم و اخلاق باشد بالاترین مقام اخلاقی بشر است ولی زنهار که بزودی پیرامون این مراتب اخیره نگردید که هرچه مقامی بلندتر است خطر باطنی آن بیشتر است غالباً غرور و سبکسری انسان را باشتباه آورده در چاه بی پروائی اندازد در خصوصیت مغرور بی پروا خود بجائی نمیرسد و در عالم فتنه ها میانگیزد چه در نتیجه بعد از مایه اخلاق درست و تمیز حق و باطل سالها تحصیل معلومات و تکمیل نفس باید تا عمر آدمی باین کار وفا نماید یا ننماید

(۹) ملایمت — در اینجا مقصود از ملایمت ترک خشم و غضب و بروز رأفت و مهربانیست بروز رأفت و مهربانی نماینده محبت قلبی است با ابنای نوع خویش



و بهر نظر که برای ترقی و تکمیل انسان مقصد معنوی معین کنیم خواهیم دید که
عشق و محبت با آن مقصد معنوی و کمال و تکمیل آدمی توأم است و چون
رنگ و بوی گل لازم و ملزوم هم آنکه نوع خود را دوست ندارد انسان نیست
و آنکه انسان نباشد هرگز بمقصد انسانیت نرسد و خارج از نظر ترقی و کمال
محبت و مهربانی اصل سرمایه خوشی و حقد و کینه هادم تمام لذاید و خوشیهاست
لطیف ترین لذتها که مخصوص انسان باشد چیست ؟ ذوق محبت و مهربانی
و شوق دیدن جنبه حسن در اشیا یا رسیدن برتبه از معرفت و کمال اما خشم
و غضب بمنزله بروز حقد و کینه آنی است با تحریکات شدیده عصبانی و با هیجان
روح را معذب میکند و بدن را میکاهد بعلاوه در حال غضب شخص خشمگین در
حکم مجنونی بیعقل است چه حالت خشم عقل او را تیره کرده و از این رو اختیار عمل
او را از دست او گرفته و یک عیب بزرگ غضب آنست که غالباً انسان را
از طریق عدالت منحرف میسازد جائیکه برآشفتن ممدوح باشد آنجاست که
حق عظیمی را پایمال نمایند و در این مورد نیز شایسته چنین است که مرد منصف با کمال
قوت قلب و بدون شدت و هیجان ظاهر در صدد اجرای حق برآید و در آن صورت
ملایمت و آرامی را که بعد ذکر آن میشود ترکیب کرده باشد



(۱۰) پاکیزگی — مقصود از پاکیزگی همان دفع کثافات ظاهر است و همه کس میداند که دفع کثافات ظاهر مبنای اصلی حفظ صحت میباشد و گذشته از ضررهای مزاجی ناپاکی آنکه دیگر و بکار است زیرا که چون بنظر دقت عرفانی و بدیده شاعر و نقاش کاملاً مبنی بر کثافت اشیاء و اماکن متعلقه بانسان و عدم تناسب در اشیاء مصنوعه در فضای این عالم منظر زشتی نیست و زشتی منظره تنها از راه ذوق و سلیقه بلکه بنظر معنوی و اخلاقی نیز مکروه است و یک علت محسوس این کراهت آنکه زشتی منظر مخصوصاً ناپاکی و کثافت حال انقباضی در خاطر تولید میکند که موجب بدخوئی میگردد و از شرحی که در باب ملایمت گفته شد لزوم خوشخوئی واضح گردید حد افراط پاکیزگی آنست که با آرایش مشتبه شود و نظافت درین حال نزدیک بمذمومیت گردد بعلت آنکه آرایش در اکثر مواقع مذموم است و آنجا که مذموم نیست سادگی برآن ترجیح دارد سادگی و پاکیزگی دو کیفیت است هر یک بجدائی ممدوح و مرکباً ممدوح تر زیرا که در عالم ظاهر سادگی باختلاف موارد مظهری باشد از فروتنی یا بی نیازی و پاکیزگی صورتی نماید از صفای باطن انسانی

(۱۱) آرامی — گمانم آنکه مقصود فرانکلن از آرامی پرهیز از بروز شور و شر و عدم تغییر حال در نیک و بد احوال بوده چه از مرد شایسته است که در هر صورت



هیجان و تندی بخود راه ندهد و در باطن طمأنینه و در ظاهر وقار خویش را نگاه دارد و علاوه بر آنکه این صفت بر وقر و احترام انسان میافزاید گویا درین دهر مشوّش بلکه این آرامی تنها وسیلهٔ راحت نسبی است امّا مایهٔ این آرامی متانت ذاتی و محکمی عنصر میباشد

(۱۲) عفّت — عفّت خود مقتضی است که درین مورد چندان سخنی نگوییم لهذا همینقدر میگوییم مایهٔ اصلی عفّت شرم و حیاست و بهمین جهت بر تمام صفات حمیدهٔ دیگر مقدّم باشد زیرا که شرم و حیا یا عفّت بمعنی عامّ لطیف ترین و روحانی ترین مبانی اخلاق و محکم ترین سدّی در مقابل رذایل و اعمال ناپسند میباشد چون آدمی به بیشرمی عادت کرد دیگر هیچ قوّهٔ بزرگ معنوی نمیماند که او را مجبور بتخلّق اخلاق نیک نماید از ینرو تمام فساد هر قوم و جماعت فاسد را میتوان بنقصان حیا و قوّهٔ منفعله نسبت داد انسان کامل بنظر اخلاقی کسی است که در عین اشتعال آتش هوی و هوس تنها بشرم از خدا و وجدان خویش خودداری کند

(۱۳) فروتنی — اقتضای فروتنی و خضوع آنست که در مورد شخص خود با احترامات و اعتبارات دنیوی بی اعتنا باشند و در حق دیگران شرایط اعزاز و احترام را بدقت منظور دارند بلکه در رعایت آن مبالغه نمایند فروتنی نشانهٔ بلندی مقام معنویت ا



بحد بی نیازی از شأن و شوکت صوری و بنابرین عدم فروتنی یعنی تکبر دلیل بیماکی شخص متکبر میباشد جنبهٔ لطیفی از تواضع که رعایت آن بی نهایت ممدوح و ترک آن بی اندازه مذموم است آنکه طوری رفتار کنند که از هیچ حیث برتری خود را بر ضعفا و زیردستان نفهمانند از رعایت این نکته مرد متواضع در خود حس بزرگواری و ضعیف پروری نموده لذت روحانی میبرد و از ترک آن حال خفتی بر ضعفای مسکین محسوس گشته دلشکستگی رقت انگیزی در ایشان تولید مینماید در عالم معنی و بین خود و خدا نیز خضوعی باید داشت بانگونه که خود را با اجزای دیگر این جهان از روی انصاف بی وهم و پندار بسنجد در تجارت وجود خویش معترف شوند دیدهٔ عبرت بر نواقص خود باز کنند و معایب ایشان از محسنات ببینند و این خضوع و اعتراف یکی از شرایط ترقی و استعلاست فروتنی ظاهر از صفاتیست که حد آنرا بدقت باید ملحوظ داشت چه صفت دیگری نیز هست باسم مناعت یا عزت نفس که اتصاف بآن بهمان درجه تواضع پسندیده باشد و در اینجا ترکیب مناعت و فروتنی را فقط باین دستور مختصر بیان میکنیم تواضع با متواضعین و ضعفا و تکبر با متکبرین اقویا

این بود شرحی که من بنده میتوانستم بر صفات سیزده گانهٔ دانشمند اکرم فرانکلن



امریکائی بگوییم و مناسب آنکه در ختم سخن نیز تحقیقی بر گفته های خود بیفزاییم در عین تمکین
و خضوع باید جرئت نموده اقرار کرد که صفحات مذکوره چیزهای تازه ثبت گشته در
در رسایل یا مشرق زمینیها یافت نشود و همچنین است حال اکثر مطالب اخلاقی
که در کتب مغرب زمینی بنظر میرسد انبیا و اولیا و حکما و عرفای ما نیز اصول اخلاق را
به بیانهای مختلف گفته و انواع درها سفته اند پس چرا تا دیده و خوانده ایم مشرق
زمینی متعدد بهانه بوده با سرعتی تمام بتنزل و فساد رود و مغرب زمینی همواره موجبات
ترقی و تکمیل را استقبال کرده و میکند سر این اختلاف بزرگ چیست و منشا این
تفاوت بین از کجاست و از یک مایه فطری که اساس و پایه اخلاق بر آن
قرار میگیرد در مشرق زمینی علتی طبیعی است که او را بسوی فساد میبرد و باقتضای
نوع تمدن مشرق نصایح اخلاقی نیز آن را تغییر نداده در مغرب زمینی موجبی فطری است
که کار او را باصلاح میاورد و مقتضای وضع تمدن آن موجب را قوت میدهد چون
باطن حالات مشرق زمینی پرهیزکاری را بشکافیم ببینیم که تمام نیکیهای او مبنی
بر ترس و بیم است و بدبختانه ترس صفتی است که رذالت و دنائت از آن میزاید
و ازین رو بفساد و خرابی میکشاند و هر خلق عالی را هم که برین پایه متزلزل قرار دهند
بعیبی آلوده گردد و در واقع بی ثمر شود چون در بطون احوال مغرب زمینی نیکوکاری

دقت کنیم خواهیم دید که مکارم اخلاق او مبنی بر نوعی خفی از جرئت و جلادت باشد
آن جنبه خفیه جرئت لباس ۷ عزت نفس غیرتمندی میشود و غیرتمندی با شرم از
رذالت که مانع تحریکات درونی هوای نفس و رافع ترس و بیم از زحمت و خطر
خارج است تولید عزم و همت میکند و چون پای عزم و همت بمیان آمد کسب تمام
اخلاق نیک و انجام تمام اعمال خیر آسان میگردد

می بینید که علت ترقی و برتری مردم مغرب عزم و همت مبنی بر غیرتمندی است
و بعضی از دانشمندان مبالغه در اهمیت عزم را بجائی رسانده که گفته اند بزرگان
عالم که بمقامات عالیه رسیده با سایر مردم فرقی نداشتند جز عزم راسخ و قدم ثابت
و من بنده این مدعا را بوجهی خاص تصدیق میکنم و شما را وصیت مینمایم که هرگز
بهوش و شعور خود مغرور نشوید و بکوشید تا از راه صحت اخلاق بمراتب
عالیه نایل گردید که درین صورت عزم و همت حتماً کار خود را خواهد کرد و سعی
در طلب علم و هنر بی ثمر نخواهد ماند

۷ عزت نفس [illegible]

ترجمهٔ حال مرحوم غفران مآب حاجی نجم الدوله طاب تربته

مرحوم مغفور حاجی میرزا عبد الغفار نجم الدوله طاب ثراه که از شموس سماء معرفت محسوب میگردید بلکه در معرفت شموس و اقمار احدی از دانشمندان پا بگرد او نمیرسید پسر کوچکتر مرحوم ملا علی محمد اصفهانی و همین خلف دانش و درایت بود و مدت یک عمر تمام سیرهٔ پدر را در فضای پر نور علم و کمال سیر مینمود

پدر بزرگوارش مرحوم ملا علی محمد که دانایان عصر سابق غیاث الدین جمشید ثانی میخواندند از روی حقیقت و انصاف از اجلهٔ دانشمندان ایران بلکه از اعاظم رجال دوران بشمار میآمده فن مخصوصش ریاضی قدیم بوده و در این فن باعظمت ریاضی عظیم برده بحدی که از کاشفین و مخترعین علوم و فنون بحساب آید و ملاحظهٔ اکتشافاتش در مسائل جبری بصاحبان این علم حد منتهای بحساب نماید بزور دانش موفور و قدرت هوش وافر با همان مقدمهٔ علوم ریاضی که در هشتاد سال پیش از علمای ایرانی و اسلامی برای ما مانده بود بسیاری از مطالب ریاضی جدید را از قبیل دستورهای جبری

و مبانی علم لگاریتم کشف و اختراع فرمود و جای آن داشت که تحریرات و تحقیقات آن مرد کار مورد دقت اهل فن گردد جز اینکه مقارن این احوال دریچهٔ از مغرب باز شد و بر خلاف ترقب اشعهٔ آفتاب طالع علم و دانش را داخل نمود حاصل کشفیات استاد معظم را با تکید نیا معلومات تازه برای طالبان تحصیل با رمغان آورد و بر حسب ظاهر مبتدی و فنتهی هر دو را از مطالعهٔ کتب و رسایل قدیمه مستغنی کرد ولی صاحبان نظر در دانشهای قدیم و جدید دانند که هنوز تحقیقات مرحوم ملا علیمحمد قابل توجه و نظر است و برای انتقال بعضی نکات مفید و با اثر مختصر پدر دانشمند حاجی نجم الدوله از مفاخر بزرگ مملکت ما میباشد و آن درختی است که بایستی اثمار وجودش در قرون و اعصار بماند و نهالهای تازه و تر در زمین با برکت دانش و کمال نشاند

امّا آن شاخ این درخت که دوام آن مقدر بود و مایه قوام آن خاندان میشود فرزند خلفی بود که در ماه ذیقعده از سال ۱۲۵۹ متولد شده موسوم بعبد الغفار گردید

از آنجا که مرحوم ملا علیمحمد شاهزادهٔ مغفور اعتضاد السلطنه وزیر علوم



که قدر دانش دانشمند را دانسته از اصفهان مسکن اصلی او بطهران آورده مورد توجّه و التفات کامل خویش نمود و در آن اوان مدرسه مبارکه دار الفنون تازه دایر گشته و معلّمین اروپائی در آن دار العلم بنای تدریس گذاشته میرزا عبد الغفّار جوان که سرمشقی لایق از اعمال پدر باهنر در پیش داشت از یکطرف نزد پدر بتحصیل و تکمیل علوم ریاضی و هیئت و نجوم قدیم پرداخت و از طرف دیگر در محضر معلّمین فرنگی با فزودن جنبهٔ اروپائی و تحصیل زبان فرانسه و انگلیسی دانش خود را اکمل ساخت تا بدین ترتیب آنچه از علوم طبیعی لازم بود حاصل کرد و اطّلاع خود را از اغلب علوم ریاضی کامل نمود و معلومات آسمانی یعنی علم هیئت و نجوم را نیز بر آن افزود

باری آنجوان کامل که کمال متانت و صحّت اخلاق را با کمالات علمی همراه داشت بقدری پایه علم خود را محکم ساخت و مایه هوش و دانش ظاهر کرد که در حیات پدر مقارن سنّ بیست سالگی در مدرسه مبارکه دار الفنون که در آن زمان نظر بعلوم جدیده تنها دار العلم ایران و دارای اساسی مستحکم بود برتبه معلّمی کلّ علوم ریاضی نایل گشت



برادر بزرگتر میرزا عبدالغفار موسوم بمیرزا عبدالوهاب بوده و او نیز
راه دانش نجوم و کواکب میرفته چنانکه مشهور به منجم باشی شده و استخراج
تقویم باو اختصاص یافته لیکن میرزا عبدالوهاب منجم باشی در اواخر عمر
پدر دانشور یعنی در سال ۱۲۸۹ جهان فانی را وداع گفت و یادگار عزیزی
از خود باقی گذاشت و آن پسر هوشیاری بود موسوم بمیرزا محمود خان
که بحکم تقدیر بایستی بعدها بهمت عم خلیق تربیت یابد و بعلت بدعهدی زمانه
و تندی هوش و خیال بموقع هلاک شتابد

حضرت دانشمند افضل علما علیمحمد نیز در سنه ۱۲۹۳ برحمت ایزدی پیوست و پشت
معارف و علوم مشرق زمینی را شکست و فوت آن پدر صاحب قدر و عم گرامی
در ارکان معارف این مملکت تزلزل وارد میاورد پسر برادر حفظ رشته
که بدست داشت متزلزل نگردد و از صراط مستقیم دانش منحرف نگرداند
یعنی میرزا عبدالغفار با همان اهتمام و متانت که موروثی او بود اوقات
شریف خود را بمشاغل علمی شریف تر مینمود روز و شب یا تدریس علم میکرد
یا تألیف کتاب میفرمود و چنانکه اقتضای نظم این جهان و حکمت خداوند
منان است از تخمها که پدر والا گهر در مزرع عمل کشته بود ثمرهای نیکو برداشت



در سال ۱۳۱۲ نظر بتشویق میرزا محمود خان منجم باشی لقب نجم الملکی باو داده
شد و مرحوم حاجی میرزا عبدالغفار ملقب به نجم الدوله گردید

ازین سال به بعد واقعهٔ مهم زندگانی مرحوم حاجی نجم الدوله یکی دو حادثهٔ ناگوار
بود که آن مرد عالیقدر را در زمان پیری قیم و مربی دو طفل صغیر یعنی
نواده های دختری خود نمود بنابرین حاجی نجم الدوله در اواخر عمر خود نیز بتربیت
دو پسر که نونهالان بوستان عزیزی بودند اشتغال داشت و از آثار پیداست
که در همین گاه زوال آفتاب تربیتش دارای اثر کامل بوده افسوس که درین
مورد حیات او کفایت نکرد که سعی خویش را بآخر برد و جگرگوشگان خود را
بمقامی که باید برساند امید است که برادرزادگان آن دانشمند ببرکت تربیتی
که یافته در راه نمانند و خود بسرعت گذشته بسر منزل سعادت برسند

امر دیگر که ایام پیری حاجی نجم الدوله را قدری مکدر مینمود این بود که روزگار
ناساز که اصلاح امور را اصلاح ندانسته و تا تواند دَرِ دانش و هنر را که تنها
وسیلهٔ فوز و فلاح است بروی مردم این بلاد و اقطار می بندد عاقبت کاری
کرد که بعضی ناملایمهای روحانی نجم الملک تند هوش دقیق طبع را از مشاغل
علمی برنجانید تا وجود با نمودش عاطل و بی ثمر ماند و به تشنگان زلال معرفت

یعنی هر روز در طریق عزت و آبرو قدمی تازه میگذاشت گذشته از مقامات
علمی و اعتبار در مدرسهٔ دارالفنون و دستگاه محترم وزارت علوم معروف
پیشگاه شاه شهید ناصرالدین شاه بود بعنوان منجمی مخصوص سلطنت اختصاص
و در خدمت آن پادشاه با فراست منزلتی خاص داشت بامرش ترجمه و
تألیف کتب و رسائل میکرد و بی منت وسائل بالطاف خسروی سرافراز شد
بلکه چندی پادشاه ذیجاه قبول رتبهٔ شاگردی او کرد و سر تاجدار را بتمکین در
حضرت علم فرود آورد باین منوال در سال ۱۲۹۵ بلقب نجم الملکی مفتخر شد
و از آن پس در فنون فضایل چون آفتاب مشتهر گردید

یکسال بعد از آنجا که خلوص عقیدت او بود زیارت بیت الله الحرام را کمر
همت بمیان بست و راه سفر حجاز در پیش گرفت این امر واجب را نیز بانجام
رسانید و بفیضهای صوری و معنوی که باید رسید

حاجی میرزا عبدالغفار نجم الملک را که بعدها ملقب به نجم الدوله گشت بلا واسطه
اولاد ذکور نبود ولی اسباب آسمانی چنان کرد که دو نفر جوان را که یکی میرزا
محمودخان سابق الذکر یعنی برادرزادهٔ حاجی نجم الدوله و دیگری میرزا علیخان
خواهرزادهٔ او بود بجای فرزند تربیت نماید و آن مرد بزرگ در این کار دقیق خرد

کوتاهی ننمود بلکه با خلق کریم تکلیف معنوی خویش را بانجام آورد چنانکه میرزا علیخان را بتحصیل علم شریف طب و مقدمات آن از علوم ریاضی و طبیعی وغیره واداشت و او نیز در تکمیل این فن همت گماشت و در اعمال طبی و جراحی سخت ماهر شد (جناب مستطاب دکتر میرزا علیخان ناصر الحکما که امروز ملقب باعلم الممالک میباشد نزد همه کس معروفست ذکر احوال و مزایای او درین مورد مناسب نباشد) اما میرزا محمود خان را برای آنکه جانشین پدر گردد داخل[۲] و جهدی وافی فرمود که برادرزاده بجای برادر گیرد از جمله امتیاز استخراج تقویم را مخصوص او کرد میرزا محمود خان که استعداد و هوشی کافی داشت بزودی در مراتب علمی از پدر گذشت و منجم و ریاضی دان دویم مملکت گشت و هنرهای دیگر نیز از قبیل دانش علوم طبیعی و فن عکاسی بحد کمال بر کمالات مذکوره افزود مدتی نیز در مدرسهٔ دار الفنون بتدریس علوم ریاضی پرداخت و مهندسین خوب برای هر کار مهیا ساخت ولی با آنکه از طرف دولت ملقب به منجم باشی بود سلیقه لطیف او زیر بار استخراج تقویم نرفت و عاقبت باستخراج تقویم یکسال اکتفا کرد اگرچه عمّ بزرگوار تقویم را همواره باسم او رقم میفرمود

۲) در علوم ریاضی [illegible]



کمتر آب حیات رساند مختصر خشونتهای ایام ضعف مغز میدان دانش را مانند آهوان وحشی از همه چیز رم داد حتی از اطاعت عم خلیق که جای استاد و پدر بهره داشت و هرگز جانب برادرزاده باهنر را فرو نمیگذاشت نتیجه آخری این احوال آنکه میرزا میرزا محمود خان نجم الملک بعد از چند سال زندگانی پر زحمتی که البته خاطر حاجی نجم الدوله را متألم میداشت در اوائل این سال که سنه ۱۳۲۶ هجری باشد سرای خاموشان را بر این عرصه جولان بیهوشان ترجیح داد و محسوس شد که این داغ بزرگ وجود دانشمند بزرگوار یعنی مرحوم حاجی نجم الدوله را بشدت کاست چنانکه چند ماهی نگذشت که آن عالم با حقیقت نیز درگذشت و ساکن روضه رضوان گشت در ۱۴ جمادی الاولی در سن شصت هفت در حالیکه دار الخلافه طهران پر از انقلاب بود بجهان آرامی شتافت و سابقه ضمیر روشن و خلق کریمش گوید که در جرگه قدسیان جای یافت و تاریخ فوت آنمرحوم را جناب استاد معظم میرزا محمود خان فسائی متخلص بنعمت با کمال مناسبت فرموده است

آفتاب عمر نجم الدوله را آمد افول (۱۳۲۶)

اما بزرگی و شأن واقعی مرحوم مغفور حاجی نجم الدوله و اهمیت وجود او در عالم معارف این مملکت در این باشد که او آزاده و برآورده بزرگواری بخت بود



که از دانش و حکمت و علم و اخلاق چیزی کم نداشته و از نیرو پرورده او چکیده نجابت و دانش بهره‌ور گردد و دانایان با درایت دانند که برای دانشمندی که باید تربیت ابنای نوع را از عهده برآید نجابت و صحت اخلاق تا چه اندازه لازمست و با چه نتایج عالیه ملازم انصاف آنکه مرحوم حاجی نجم الدوله آنچه شنیده و دیده ایم در ایام جوانی در صحت و سلامت نفس به پیران مهذب میرسید در زمان کهولت کوه سنگین با وقار و متانت او نمیکشید راستی فرزانه روشن روان بود و با قدم حکمت و عرفان طریق دانش آسمان می پیمود عجب‌تر آنکه درین سالهای آخر برف پیری بر سرش می نشست و باز چهره شکفته و نفسی گرم داشت و پرتو صحبتش افسردگان را گرمی تازه می بخشید

ثانیاً آن مرد بزرگ تنها کسی بود که در دوره خود جامع علوم ریاضی و نجوم و هیئت قدیم و جدید و علوم طبیعی و غیره گردیده با قید آشنائی باصطلاح ایرانی و اروپائی و چون بنظر آرند که جامعیت آن عالم ماهر درین نبوده که تنها اطلاعی سطحی از علوم مذکوره حاصل کرده باشد بلکه اغلب فنون مزبوره را بکمال میدانسته و در هر شعبه دارای مسائل و تألیفات عالیه است خواهند دانست که مقدار دانش دانشمند عظیم بوده و حضرتش را دارای مقامی منیع منزلتی بزرگتر از

همه آنکه علم خود را بیحاصل و ثمر نگذاشته حاصلی را از یک دست درو کرده از دست
دیگر کاشته از یک جهت مدتی از عمر خویش را مصروف تدریس علوم ریاضی از
مقدمات تا درجات عالیه آن نموده بطوری که هر کس درین بلاد اطلاعی
مختصر یا مفصل از علوم ریاضی دارد شاگرد با واسطه یا بیواسطه حاجی نجم الدوله
میباشد از جهت دیگر کتب و رسائل مفیده از السنه خارجه ترجمه کرده
یا شخصاً مناسب موقع و مقام تالیف فرموده و بر مصنفین اهل فن پوشیده
نباشد که تالیفات آن مرد کاملاً متین و از شائبه اغلاط و خطاهای علمی
مصون است و این شرط در تالیفات و تصنیفات این دوره چندان ملحوظ نیست
حاصل کلام آنکه در عصر و زمانی که کار مفید کردن بکلی منسوخ و متروک بود و جز
یکی دو تن از بزرگان اهل اقدام احدی قدم در صراط خدمت بعلم و عالم
انسانیت نمینهاد مرحوم حاجی نجم الدوله بیش از آنچه از یکنفر عالم متبحر متوقع است
به پیشرفت دانش خدمت نمود و آثار لایقه از خویشتن باقی گذاشت در حقیقت یکی از
چند تن معدودی بود که درین قحط سال معرفت و کمال نگاهدارنده روح و روان
مملکت یعنی علم و دانش بودند و درمیان حجابهای سخت ظلمت درهای بینش میگشودند
روانش بوصول عالم قدس شاد باد و عمارات فضلش درین جهان آباد



(خیالی همسنگ خواب)

(تفکّر در اعصار و ادوار قدیمهٔ کره)

(در این قسمت عمده از مقاله ذیل منوط بر آشنائی بمعرفة الارض است لهذا اگر بعضی از خوانندگان محترم درست چیزی از آن در نیابند حمل بمهمل بافی نویسنده نخواهند فرمود)

در اوایل فصل بهار که سبزهٔ نو رسیدهٔ مزارع دلگشا را سراسر سبز نموده و شکوفهٔ سیمین بوستان باصفا را روسفید کرده روزی هنگام عصر در حالیکه ابر درر پاش یکی دو روز بارنده بوده و هنوز چهرهٔ آسمان را پوشیده داشت بقصد کاری از خانه بیرون رفته بودم و بعد از انجام مقصود بمنزل مراجعت مینمودم شامگاهان که قرص آفتاب حجاب افق را از نقاب سحاب میافروخت در نزدیکی منزل بمزرعهٔ وسیعی رسیدم و دولت بهاری را در منتهای سرشاری دیدم و در آن فضا که بر کنار و میان باقی آن بید رخت و بار بود و دست نسیم بدامن زرنگاری آنان درهم

تغییر حال بنده شوریده حال را   دریای سبزه موج زد از جنبش نسیم
جوئی چنانکه سطر چلیپا در آن میان   برگرد دشت از گیاه حروف جداول جسیم
در شاخ بید مجنون بالای آن حروف   بنوشته کلک نامیه گوئی هزار میم

چنانکه در ذوق اشاره نمودم چون باین مکان رسیدم آن اول شام بود و اول

کار

کار غروب در آخر عهد روشنائی مینمود سایهٔ ابر که پیش از غروب پرتو روی آ
خورشید را بهم رنگ فلق میکرد در اینوقت از روشنی شفق میکاست و سراپای
هوا را بعود و عنبر میآراست درین نظرگاه تاریکی نما از درختان دور تنها سیاهی
شبیه بوهم و خیالی بنظر میرسید و سبزه و گیاه نقشی از زنگار تیره یا کبود در روشن
بر سطح زمین میکشید. هوا را تیرگی مغرب مانند بخوری رقیق فرا میگرفت و فضا را
همواره سکوت محض پر میکرد گاه گاه از داخل جوی باریکی که در حاشیه کشتزار و
پوشیده از گیاه بود صدای زیر و زغی در کمال آهستگی بگوش میآمد و بی صدائی
آن ساحت را محسوس تر مینمود مختصر هر چه نگاه کردم نه چرنده میچرید نه پرنده
میپرید و اگر جنبنده هم در اواخر آن صفحه می جنبید از تاریکی هوا چشم بیننده
آن را نمیدید غریب تر آنکه با این حال گفتی رطوبت زمین مزرع و برگهای
گندم و جو را من خود بحس بصر میدیدم و آن سکوت محض او از بلندی بود که
می شنیدم

چون وارد مزرعهٔ مزبوره گردیدم و در آن سکوت و نیمه تاریکی فرو رفتم بی اختیار
اعصار و ادوار قدیمهٔ این کره را بخاطر آوردم که علمای علم طبقات الارض
آثار آنرا از اعماق زمین بیرون میکشند و اسرار آنرا از دل سنگین خاک

یعنی



یعنی بر سنگهای طبقات مختلفه میخوانند از مشاهدهٔ احوال حال قدم بمکاشفه
اوضاع ماضی نهادم و یکباره در بحر حیرت و شگفتی افتادم خویشتن را از شدت
حرکت وحدت خیال غرق آب و عرق یافتم و در نتیجه تفکر بدوره‌های حرارت
و رطوبت شتافتم از روی تعجب و بیخودی با خود گفتم آنچه می‌بینیم با اواخر آن
ادوار و اعصار که در معرفة الارض باسم عهد اول نام میبرند بی شباهت نیست
بلکه حال این ساعت ابا احوال آن قرنهای دراز شباهت کلیت آن تفکر
قیبر مرا در عالم شگفتی و خیال فرو برد و بی اختیار بزبان دل فریاد زدم زهی
جهان غرائب کاروان عجائب که همواره بصورت و معنی در راه است و غرائب
معانی و صور را بگردش آن همراه احوال حال از ماضی غریب تر و احوال
ماضی از حال عجیب تر زهی جهان بی پایان و فرات پهناور زمان که عقل
انسان از تصور سر چشمه این و تصویر پهنای فزاینده آن خود را در گرداب
فنا بیند و عالم خویش را ناپدیدتر از رنگ هوا داند زهی دانش دمی
که پا در طریق تحقیق گذارد و از چنین دریای بیکران هر لحظه هزار گوهر و مرجان
براند آفرین بر وجود ضعیفی که شط زبانش بدریای عدم کشاند و داد سمند
خیال بسر چشمه آن فرات و داند زهی صاحب هوشی که یک دقیقه از دقائق

آن



آن روز بلند را که عهد چهارم گویند بسر نیارد و از اوضاع عهود و اعصار
اولیه زمین سر در آرد غریب هوشی که دیده دانش بر وی عرصه ماضی گشاید
و عجیب عرصه که از زیر پرده فکر چهره نماید عجیب تر دفتر خلقتی که بر اوراق
سنگین ارقام حقیقت کشیده دارد و آثار جهانی پر انقلاب را در مخزنی نهانند
آرامی و خواب را دمی هم نگذارد راستی چه انقلاب عظیمی که گوشه از آن
ظاهر است و عقل از درک حقیقت آن یک گوشه قاصر چگونه تصور اوضاع آن زمان
میتوان کرد که زمین ما تماماً کره از بخار بود و آن بخارات مختلفه اختلافات
بیشمار در احوال و اشکال ظاهر مینمود یا زمانی که آن کره بخاری از نقصان
حرارت رو در میعان داشت و اجسام مایع و بخار قدم در میدان کشمکش
میگذاشت یا وقتی که پاره از جواهر مذاب بکرسی صلابت و جمودت می نشست و
ورقه جامد بر دریای سوزنده مرکزی می بست چه طویل مدتی که اینهمه سرمایه حرارت
در ضمن آن خرج شود و از چنین خزانه عظیمی بیرون رود تا دوره افسردگی و
جمودت گردد و قشر نازک زمین را قرار بر آن سرمایه قرار بندد کدام محاسب از
عهده این حساب درهم گشته برآید و این میلیونهای قرن و سال را شماره نماید
واگر این حساب میسر شد چه مأة الوف بر آن بیفزائیم تا بعصر بارانهای آب جوش



رسیم که بر سطح سوزان کره مادر زمین ریخته فوراً بخار شده و باز دیگر براه بالا پیش گرفت
چه فرق بزرگی میان این عهد و آن زمان که آب همین بارانها بعلت کسر حرارت
دریائی یکپارچه بر سطح کره تشکیل داده و در اعماق آن دریا رسوبها در سکوت
و آرامی بحث طبقات اولیه زمین را ساخته و اگر آدمی میتوانست باین
ادوار قدیمه رجعت نماید و روزنی بتاریکخانهٔ آن اعصار که برای دیده ما پوشیده شده
از حجابهای تیره و تار است گشاید یعنی بجای آثار محو شدهٔ موجودات خاک
وسیله دیگر برای کشف حقایق آن ادوار بدست آرد چه سر عظیمی مکشوف
میگردید و چه راز نهانی از پردهٔ خفا بیرون میدوید بلی اگر اثرات شیمیائی
و فشار طبقات فوق آثار موجودات را از طبقات اصلیه محو نکرده و در تحقیق
بروی انسان نبسته بود شاید امروز بطریق علمی میدانستیم که اصل حیوان و
نبات چه بوده و این دو شاخه درخت وجود از کدام ریشه و ساقه سر بیرون زده
بعبارهٔ اخری بروز حیات که کرهٔ ما را از حال افسردگی و ممات خارج کرده
شامل چه اشکال و صورتها و نشئات بانهمه طراوت و جوش و جنبش کجاست
راستی چه گرانبها ورقی که از دفتر معلومات ما ضایع گشته و چه پر معنی حروفی
که از صفحات یادگار خلقت محو شده با اینهمه باز ما مأیوس نشاید بود و خاطر را



باین

باین فقدان بزرگ افسرده نباید نمود چه آیات حکمت یزدانی و برکات رحمت
انسانی بسا درهای صعب گشوده و طریقهای مخفی بروضهٔ معرفت نموده
اما آنچه آدمی تاکنون از اوضاع قدیمه عالم و حالات نبات و حیوان در
هر دوره و زمان دانسته کم نیست و حاوی هزار چیز دانستنی است و آنچه
طبیعت از آثار حیوان و نبات بشکل مجسمه های سنگی در قالب نخبه یا بصورت
قالبهای سنگی از مجسمه خالی شده برای عبرت و تحیر نوع بشر نگاه داشته
گنجی شایان است و سرمایهٔ فراوان با این اسباب عدیده میتوان کاری
کرد و برای یاران ره آوردی از سفر حقیقت آورد اطلاعات آدمی از عهد
اول که جزئی شباهت این وضع و محل با اوضاع بعیدهٔ آن مرا با همه تفکر و
خیال واداشت بخوبی قابل تأمل و اعتنا باشد و مرد را با رشته از مناظر
غیر متعارف و مخفی از حقایق عالیه آشنا نماید هوائی صد بار گرمتر و
رطوبت تر از گرمابه در گرمسیرهای مازندران و گیلان و ابری غلیظتر و
مستدام تر از حجاب دیده کوران و صاحب طمعان آبهای پر جوش و اراضی
پر سبزه بی خروش فصولی بدون تغیر و تفاوت و اقالیم و اقطاری بی اختلاف
همه میگوید در گذشته اوضاع جهان دیگر گون بوده پس در آینده نیز دیگرگونه

خواهد بود در چنان عهدی که وسعت دریا بحرئی تقریبی با سطح زمین برابر است
و آب آن بسوزندگی آذر وجود حیوانات دریائی بحساب بهیئت و رعب اکان
دوزخ و عذاب مینماید که در هر عصر و زمان مخلوقی متناسب با اوضاع آن
اوان ظاهر گشته و خالق یکتا هرگز جهان خلقت را خالی نگذاشته و چون
معلوم گردیدیم که در اواخر عهد اوّل جنگلهای نباتات خیزرانی که باشجار کبود
دناردن پهلو میزد برای پر از رطوبت افرا گرفته و پس از تصفیهٔ هوا مانند
گنج قارون زیر خاک رفته تا برای کارخانه های چند میلیون سال بعد زغال
سنگ تهیّه نموده و بر حیرت متحیّرین افزوده و از آن پس که هوا بدان طریق
تصفیه گردیده حیوانات برّی محتاج بهوای پاک بظهور رسیده و از مینوبان شُو
دو دیده اند خواهیم دانست که اوضاع هر زمان مقدّمات کار آینده دور و
نزدیک را فراهم مینماید و بهر صورت آیندگان را از حیات و ممات گذشتگان
بهره های کلّی حاصل میآید چون دانستیم حیوانات برّی بوزغهای بزرگتر از
گوساله که فضا را از صدای غریب خود پر مینمودند ابتدا شده از آن پس
سوسمارهای عهد ثانی که نهنگ نیل در جنب آن بخردی منسوبست ظاهر گردیده
و برخی از اقسام آن مانند دیو بزرگ شکم خوابیده روی زمین خزیده اقسام بزرگتر

شناوری در آب دریا گزیده و انواع کوچکتر بال درآورده در هوا پرواز کرده
از اوایل این عهد پستانداران یا چارپایان کوچک بوجود آمده و در اواسط
عهد این نوبت حیواناتی که برزخ بین مرغ و سوسمار یا مرغهای دندان‌دار بودند گشته
از پیش جنگلها از اشجار جنس کاج و انواع درختهای بی گل روئیده تا این
مرغهای غریب در جنگلهائی متناسب با شکل و خلقت خویش ازین شاخ بآن
شاخ پرند آسمان همواره از تیرگی و پرابری کم کرده هوا از گرمی کاسته و فصول
و اقالیم را اختلاف افزوده در میان روئیدنیها پس از مدتی درخت و گیاه
گل دار که لآلی گنجینهٔ بهارانست دمیده حیوانات بی استخوان نیز از حشرات
و مرجانها و اسفنجها و غیر آن تغییرها کرده تا کار بظهور پروانه های خوش پر و بال
کشیده سوسمارهای بزرگ عهد ثانی از میان رفته تا بعد از هزارها مائه عهد ثالث
در زمان کثرت چارپایان و بسیاری طیور در رسید ازینجمله بدون آنکه پیشتر رویم
متذکر میشویم که جهان ما همواره در تغییر است و تغییرات آن تدریجی است بلی این
کارخانهٔ عبرت زا همیشه در تغییر تدریجی بوده و مقصود ازین تدریج آنکه مظاهر وجود
تمام مدارج کمال را بپیمایند و بر نردبان ترقی صعود نمایند از تقارن روح قوانین
طبیعت است و این معنی دریچه کشف حقیقت عالم خلقت از منتهای نقص شروع



کرده

کرده تا بانتهای کمال ختم کند واما چون است که از ظهور حیوان و نبات میلیونها قرن و سال گذشته تا حیوانات عالیه و نباتات ظریفه عهد ثالث ظاهر گشته

درین تفکر بودم که بلبلی در آن حوالی بنای خواندن گذاشت و نسیم خوشبوئی از باغ وزیدن گرفت گفتم تبارک الله اوضاع خارج خیالات مرا استقبال میسماید و نسیم بهار و آهنگ هزار خود میگوید این دوره که در فکر آنی دوره بوهای خوش و نغمات دلکش است این عصر صفا و طراوت گلهای رنگارنگ و عطرهای گوناگون بیش از هر عصر و زمان بوده و درین عهد طیور خواننده زیاده از هر عصر نغمه سرائی و پرده سازی نموده و داشتم در فکر عهد چهارم میرفتم و منسوخ شدن حیوانات عظیم الجثه خشن و باقی ماندن انواع ظریف ترا مروزی و ظهور نوع انسان و درخشندگی کوکب آنرا بنظر میآوردم که خرده خرده روشنی طلائی در هوا و صدای لطیفی از دور مرا که گوئی در خواب خوشی بودم بهوش آورد چون دیده را بیشتر گشودم دیدم آسمان در سمت مشرق باز است و تباشیر طلوع ماه ظاهر شده و چون گوش فرا دادم شنیدم که خواننده با آهنگ موزونی میخواند ((دور مجنون گذشت و نوبت ماست))

گفتم بلی تا عقل ما تیره است همان بهتر که رموز عشق یا سر حقیقت را در پرده کنایه و استعاره بگویند...



تحقیق در تربیت اخلاقی

(مقاله ذیل تکمیل کنفرانس یا مقاله ایست که استاد نیکومنش من مسیو دیرپوئر مدیر مدرسه آلیانس فرانسه در لزوم تربیت عقلانی نگاشته و من بنده ترجمه نموده و جداگانه بطبع رسانده ام و اگر بخواست خدا اتمام این مجموعه میسر شد گاه فروش نسخه آنرا نیز با این مجموعه همراه خواهند کرد)

درین مقاله میخواهیم از تربیت اخلاقی سخن رانیم و در آغاز کلام باید متذکر شویم که موضوع گفتگوی ما لزوم نیکی اخلاق است تنها بنظر شخصی یعنی بدون ملاحظه زندگانی در هیئت اجتماعیه پس گوئیم آدمی از یکطرف حسی دارد که او را بجانب بقا وطلب سعادت خویش وا میدارد از طرف دیگر اهل نظر را همیشه این احتمال بخاطر میآید که شاید انسان را در دوره زندگانی اینجهانی تکلیفی باشد و من بنده ببودن تکلیف معتقدم و برای اثبات مدعای خویش ابتدا تکلیف انسانرا موهوم گرفته میگوئیم مطالعه قوانین طبیعی بحکم قانون ارتقا مینماید که اگر تکلیفی هست در طلب ترقی و کمال است و مجبوریت آدمی در چنگال قهر طبیعت نشان میدهد که بقا و سعادت ما نیز در پیروی این طریق میباشد پس چون باین نظر



تکلیف انسانی خود لازمه سعادت و بقای اوست در هر صورت نمیتوان تکلیف را برای بشر بکلی موهوم گرفت بلکه همین نکته کافیست که حقیقی بودن آنرا مسلم کنند و چون تکلیف انسان را طلب ترقی و کمال دانستیم اول کار واجب آنست که ما از آن (?) شویم تا بدست خود بر نقصان قوای بدنی که طبیعی عمراست نیفزائیم با خرابی و فسادی بر این نقصان طبیعی اضافه نکنیم آنگاه در تحقیق این نکته برائیم که آیا در وجود ما قوائی هست که قابل تکمیل و ازدیاد باشد و ما خود بتکمیل و ازدیاد آن مکلف باشیم یا چنین قوه موجود نیست؟ جواب این سؤال را نیز بطریق اختصار چنین گوییم که در دوره خلقت در سلسله حیوانی از تمام جنبه های مختلف حس و شعور بدون کسر و نقصان باقی مانده بلکه همواره رو بزیادتی و کمال داشته تا در نوع انسان دو قوه عقل و ذوق امور لطیفه بظهور پیوسته و بشهادت تاریخ نوع بشر نیز همیشه بتکمیل این دو قوه معنوی در حال ترقی بوده بنابرین بسط قوای عقلانی ممکن است و نظر بضرورت ترقی برای نوع بشر ضروری باشد

حاصل مدعا اینست که لازمه اخلاق نیکو حفظ قوای بدنیست بوسیله دوری از انواع زشتی و ناپاکی و بسط قوای عقلانی از راه دانش و طلب معالی و از جمله میتوانیم به پرورش بدنی و عقلانی تعبیر کنیم در اینصورت مقصود از تربیت اخلاقی



که پیش گفتیم چیست؟ موضوعی جداگانه است یا جزئی از همین دو مسئله؟
جواب اینست که در نهاد آدمی امور خفیه ایست که مانع اقدام و ثبات قدم او
در تربیت بدنی و عقلانی خویش و بجای آن بایستی امور دیگری باشد که انسانرا
بتکمیل نفس خود وادارد و درین کار برای او همت و پایداری آرد همّ برداشتن
آن خفایای مذمومه و گذاشتن این ملکات ممدوحه است که تربیت اخلاقی
خوانیم یعنی چون تربیت اخلاقی گوئیم مقصود ما مفقود کردن مانع و موجود نمودن
مقتضی است برای تکمیل نفس یا پرورش بدنی و عقلانی

ازین در که وارد مطلب شدیم طریقه آنست که ابتدا بتوضیح نکته بپردازیم و
آن نکته جواب این سؤال است که آن موانع خفیه در کار تربیت بدنی و عقلانی
چیست؟ و هر کس را که اندک اطلاعی از اخلاق یا نظری در مدارج عرفان
باشد فوراً خواهد گفت آن مانع هوای نفسانی است این مدعا کاملاً مقبول است
لیکن باین جواب حل مشکل نشود چه روح سؤال اینست که هوای نفسانی بچه جهت
و از چه باشد که در کارخانهٔ وجود آدمی فرمانروا است؟ من بنده عرض
میکنم اگر کمال عقلانی انسانرا نسبت بحیوانات در قوهٔ تعقل و تصرف دانیم نقصی
که ذکر شد یعنی هوای نفسانی مانع ترقی و تکمیل از کمال او تولید گشته توضیح



آنکه آدمی ابتدا موجب قوه تصرف توانسته است در اعمال آن قوای طبیعی که متضمن درک لذتی است تا حدی افراط کند و رفته رفته بر آن تخطی از جاده طبیعی افزوده واعصاب و دماغ را رو بخرابی و فساد برده از عادت باین افراط که در حکم امراض عصبانی گردیده و بارث از فردی بفرد دیگر رسیده میل شدیدی بر پا نموده روی در آن گونه اعمال حاصل شده که حیوان نیز طبعاً از افراط در آن اجتناب میورزد و این میل شدید بغلط کاریست که بهوای نفسانی گفته اند و بزبان استعاره وسواس شیطانی خوانده بنابرین اگر انسان میزانی بدست آرد که باندازه صحیح حیوان تمیز افراط و تفریط از یکدیگر بدهد و از زیاده روی جلوگیری کند از خطر هوای نفس جسته و خوی فرشته گرفته باشد و همه کس دانند که بدست گیرنده این میزان عقل است و چون عقل همیشه مطالب را با الهام در نیابد باید بتجربه که اساس اصلی دانش است رجوع نماید و نکته تفتیش کردنی اینکه عقل با دو وسیله علم و تجربه کافیست که ما را بسر منزل مقصود رساند یا قوه دیگری باید که بستگان هوی را از این بند برهاند و بنده شرمنده از عجزی که خود همواره احساس کرده ام نتیجه میگیرم که عقل مردم متعارفی با تجربه و علم حالیه ما برای تدبیران جهاد اکبر کافی نباشد وآه از آن بنجهای درحانی که این بیچارگی در چنگ هوای نفسانی

برای بشر ضعیف پدید آرد

هنگام آنکه تحقیق کامل این نکته را نیز باید بگوئیم عقل و علم با نوری که ما فعلاً از این
دو چراغ راه می بینیم نمیتواند هوای نفسانی را یکباره از نهاد ما بیرون آرد
آنطور که آفتاب جهانتاب تاریکی شب را بیک پرتو از میان برمیدارد پس
کار علم و عقل جلوگیری از بروز هوی و هوس باشد و این جلوگیری بدون جهد
و مجاهدت صورت نپذیرد مجاهده را نیز مایه اصلی عزم راسخ و قوت اراده
است و هر که این بخشش الهی ندارد از توسن اقبال پیاده باشد بنابرین
مایه هائی را که برای رفع موانع نیک اخلاقی یا ترک هوی لازمست بدست
آوردیم و میتوانیم باین ترتیب بشماریم عقل علم مبنی بر تجربه عزم راسخ
با اینهمه خاطر متوحش و قلب مضطرب من میگوید آن دارو که میجستم بدست نیامد
و چاره خرابی معلوم نشد اکنون باید دید برای آنکه مصداق عزم راسخ
بوقوع پیوندد کافیست که میل آدمی بسوی خوبی و اراده او بترک هوی باشد
یا برای میل و اراده نیز راه انحرافی گذاشته اند آنانکه در فطرت بشر و سرگذشت
انسان نظر دقیقی دارند میدانند که در بسا موارد بدون آنکه پیش بینی و جلوگیری
ممکن باشد آدمی باید در یک آن بر یکی از چند کار مصمم شود و بهمین لطف از سرگردانی

بسوی هوای نفس متمایل است و ناچار طبع آدمی بآن طرف مایل باشد در آن یک آن باید مدت کمتر از یک آن که تمام مدت تصمیم یعنی تعلق اراده است بامری و شروع بعمل نیز باید در همان لحظه واقع گردد چگونه باید عزم مرد راسخ باشد و اراده او بخوبی تعلق گیرد در حالیکه شاید هزار علت برای انحراف از طریق مستقیم فراهم است و از همه بالاتر حرارت هوی و آن بی اختیاریها که وصف آن بقلم در نیاید مردم آزاد را بنده حرص و آز و نفس شعبده باز نماید بنابر تحقیقات سابقه در اختیار خوبی عزم راسخ داشتن یعنی در هر مورد بعقل رجوع کردن و بقوه تعقل نیکی را بر بدی ترجیح دادن و در آن مدت کم که گفتیم با آن موانع که دانی مجال تعقل کجاست و آنکه فرصت یابد و تکلیف خود را بخاطر آرد کیست و

پس قوه باید تا سالک طریق نیک اخلاقی در هر آن بدون فکر تکلیف خود را در یابد و زود باداء آن اراده کند مگر باین وسیله عزم راسخ و ثبات قدم امکان نپذیرد

خوشبختی آنکه این قوه نیز وجود دارد و نام آن استواری منش باشد اگرچه شاید برخی منش استوار را همان ترجمه عزم راسخ دانند ولی بهر صورت ما ترکیب این دو لفظ را برای طبع مخصوصی که از بدبختی ما مشرق زمینها اروپائیان بیشتر آشنا است

و خوشبختانه مایه ترقی ایشان شده اصطلاح میکنیم و میگوییم صاحب منش استوار
کسی است که اخلاق او بتعریف درآید یعنی بتوان گفت این مرد صاحب فلان
خلق ثابت است مثلاً راستگوست و اگر سنگ از آسمان ببارد یا خلق عالم
ترجیح دروغگوئی متفق شوند که هرگز دروغ نگوید بنابراین چون استواری منش
موهبتی فطری است صاحب آن برای تصمیم عزم در گرائیدن بخوبی چندان
محتاج بتفکر و تعقل نیست و باین دلیل میتواند فکر نکرده بخوبی گراید از نیرو این
فطرت عالی بالاترین و والاترین نعمتهاست و در بنای اخلاق محکم ترین مبانی
میباشد و اگر درین خیالی که محرومین ازین فطرت اند چه باید نمود عرض میکنم
کسب منش استوار نیز ممکن است منتهی آنکه چون کسبی شد برای نهادن تمیزی در
میان لفظ را عربی کرده این خصلت کسبی را ملکه راسخه مینامیم و میگوییم باین
اصطلاح هرکسی باید جداً با خود بگوید مرا نشاید که دارای استواری منش نباشم
تا بداشتن جانشین آن یعنی ملکه راسخه نیکی نائل شود و درینجا باز مشکل عظیمی هست
که از توضیح این عبارت آخر راه حل آن بدست میآید

برای صاحب منش استوار مشکلی نیست زیرا که بعقل و علم خوبیها را از بدی تمیز میدهد
و بجهد و مجاهده باخلاق نیکو متخلق میشود کار مجاهده را بعزم راسخ از پیش میبرد



و چون عزم او بر استواری منش متکی است هرگز متزلزل میگردد لیکن آن بیچاره را
که باید مجاهده تحصیل ملکهٔ راسخه نماید مشکل بزرگی در مقابل است چه باید بعزم و ارادهٔ
خود متکی شود و بنابر آنچه پیش گفته ایم بسا افتد که مختار اراده خویش نباشد
لهذا درین موقع قبل از وصول ملکهٔ راسخهٔ فضایل رادع دیگری در کار باید والّا آزاده
در راه فرو ماند و چون من خود با تجسس بسیار بکشف این رادع چنانکه باید نایل
نگردیده ام برای جلب توجه صاحبان نظر میگویم هر کس میخواهد سئوالاتی را
که تربیت اخلاقی باشد بخوبی جواب دهد و مشکلات اکاملا حل کند باید ساعی
شود تا این داروی نایافته را بیابد معذلک نمیگویم تاکنون وسیله برای
جلوگیری از هوای نفسانی و رسیدن بملکهٔ راسخهٔ نیکی در دست نبوده ملکه بودن
آن را میتوانم ببرهان قاطع ثابت کنم و آن تغییر اخلاق است در کسانیکه همّت
باین کار گماشته اند بعلاوه میتوانم عرض کنم اگر یک وسیلهٔ قطعی محکم نمیدانم
مسلماً وسایل عدیدهٔ سست تربیت و کیست که نداند از ترکیب چندین موی ضعیف
طنابی درست شود که محکم تر از کمند تهمتن باشد و هرگاه کسی ترکیب آن وسایل را
باشکال منسوب کند جواب دهیم که از مشکل تا محال هزار فرسنگ راه است و اگر ممکن
نمودن امر محال را نمیتوان متوقع بود مردی و انجام دادن کارهای صعب ما شد

بلی مرد آنست که همیشه برای ادای تکلیف حاضر است و ادای تکلیف کسی کند که از اقدام بکار صعب و قبول زحمت رو نگرداند چه اگر بر جبر و تحمیلی بر طبیعت خویش داخل تکلیف آدمی نباشد غالبا ادای تکلیف با مجاهده یا جبر و تحمیل بر طبیعت خود توأم است و چنانکه اشتغال بکار موجب فعالیت بشر یا جوشش و جنبش طبیعی که کلّیه موجودات است اسباب بزرگ سعادت میباشد در پاره موارد تحمّل امری شاق بخودی خود مایه سعادت و خوشی است و دلیل این ادّعا موافقت سعادت و تکلیف است که در ابتدای گفتگو بان اشاره نمودیم و مثال آن شعفی که آدمی دارد وقتیکه بجبر و تحمیلی بر طبیعت خویش عیبی از معایب خود را پوشانده یا مکروهی را از نظر محبوبی دور کرده و از آنجا که این بنده خود برای نصیحت کردن بتحریر مسئلت برکوچکم و چنانکه شاید این بزرگی ننموده ام این شعر از حضرت خواجه قدس سره میخوانم که میفرماید

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل   که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

امّا از وسایل جلوگیری از هوای نفسانی اوّل آنکه از مواقع گرفتاری بجنگ این دشمن درونی اجتناب کنند و اگر چه این وسیله زیاده از حد ساده نماید و بنظر آید که ذکر آن غیر لازم بود ولی این ایام بتجربه دانسته ام که از تمام وسائل بنسبت مهمتر و موثرترا



و از نتیجت بود که بذکر آن پرداختیم وسیلهٔ دیگر آنکه در تمام مواردی که مانع معنوی در
کار نیست یا آدمی را یارای دفع آن هست چندانکه از آن بیشتر ممکن نباشد به نیکی
گرانید یا تخم خوبیها اندک اندک در زمین خاطر بروید باشد که بر خلاف معمول دیدن
گلها مجال گیاه سبزه را نگیرد و فضای دل را بوستانی خرّم نماید بعبارهٔ اخری
عادت به نیکوکاری همواره دایرهٔ بدکاری را تنگ کند یا نظر رحمت الهی جلب
شود یا در اسباب ظاهر بروز نیکی موجب توجه نفوس شده علل تشویق تحریر
و خوبی را اگر در انسان جمع و فراهم گرداند در روح این مطلب از خواجهٔ ارباب
ذوق بلطیف‌ترین بیانی فرموده است

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات بدو دست دعا نگهدارد

گام آنکه از تمام تحقیقات ما معلوم شد در آدمی از بدیها بقوهٔ کف نفس
بسته و لازمهٔ این خصلت مجاهده میباشد اکنون باید گفت قوهٔ مجاهده در اشخاص
مختلف است و شاید ضعف آن نتیجه ضعف و عدم سلامت باشد در قوای بدنی
راجع بدماغ و از نیرو و سلامت مزاج را در قوهٔ مجاهده مدخلیت تام است ولی بدلیل
آنکه در اشخاص ضعیف علیل عزم و همت مجاهدت بسیار دیده شده باید فرض
کنیم در قوای دماغی مربوط باراده از علتهای موضعی این ضرر وارد نیاید بلکه این

حکم را باید مسلّم شماریم چه می‌بینیم همواره در دورهٔ ترقی بسط قوای دماغی از
جثّه و قوّهٔ بدنی میکاهد بنابرین برای ازدیاد قدرت مجاهدت واجب است که
بطور کلّی مزاج را سالم نگاه دارند ولی این قوّه را نیز باید مانند قوای دماغی و
عقلانی دیگر بیشتر بمشق و مداومت در اعمال آن زیاد کنند یعنی قدرت مجاهده را
بمجاهده باید افزود و چندانکه مجال و اختیار هست درین کار کوشید تا اینکه
کوشش خود منتهی بملکهٔ راسخهٔ مجاهدت گردد و از آن پس رفع موانع کند

برای آنکه اطّلاع ما بر وسایل جلوگیری از هوای نفسانی کاملتر شود نظری کلّی
نیز در اصول مکارم اخلاق لازمست و این کاریست که بطریق ذیل خواهیم نمود

صفات و اخلاق نیک بمنزلهٔ درختی است که اگر از من پرسی گویم از اشجار
باغ بهشت باشد این درخت را ریشه ایست که باید در خاکی پر قوت نشیند و ساق
و شاخه های پر برگ و شگوفه که در بوستان فطرت هر کس بشکلی در آید و بهر صورت
بزیب و زیور رضوان و ارم فزاید آن خاک جانبخش که ریشهٔ این درخت در آن
نشیند منش استوار است و ثمر این شجر چنانکه پیشتر گفته ایم تربیت بدنی و عقلانی
برماست که سایر اجزاء العلوم نمائیم و بعجالهٔ ایجاز سخن را بذکر یکی از ریشه و ساقه
و یکی از شاخه ها یا شکوفه ها اکتفا میکنیم



من بنده و ریشهٔ درخت اخلاق دو صفت عزّت نفس و شرم و حیای توأم با یکدیگر را قرار میدهیم و عزّت نفس یا حسّ شرف آنچیزی نمیدانم که از افراط آن تکبّر و خودپسندی حاصل گردد بل آن حسّی میدانم که انسان را در عین خضوع باطنی وا قرار بپستی خویش وا میدارد که اخلاق و اطوار خود را مناسب مقام بزرگان نماید و نمیتوانم بگویم از حیا و عزّت نفس کدام یک را مقدّم خواهم داشت چه آدمی باید از راه عزّت نفس از رذایل و دنایم اخلاق خود خجل شود و ترک آن کند و از رذالت و دنائت شرم دارد تا دارای حسّ شرف گردد و بزعم بنده آن ساقه که باید از این ریشه درآید صدق در گفتار و راستی در کردار است زیرا که راستی یا درستی در کردار خود حاوی بیشتر نیکوئیهاست و صدق در گفتار آدمیرا مجبور میکند تا از بدیهائی که اظهار آن شرمندگی آرد بپرهیزد و از آنجا که راستی و راستگوئی ناچار باید با نوعی از جنبهٔ قهرمانی همراه باشد ورزشها و ریاضتهای مقوّی رشادت و توانائی بدن بتکمیل این خصلت متعالی کمک میدهد ولی در این مورد هم مشق تخلّق بخلق منظور مؤثّرتر است و محرّک این مشق تنبّه و تذکّر میباشد اما آن شاخه یا شکوفه که بهترین گل بوستان نیک اخلاقی دانسته ایم و میخواهیم خرمن گیاه خویش را بوجود آن بیارائیم یعنی ذیل این گفتگوی برتشان آن صفت آن

آرایش و هیم حاضر بودن برای از خود گذشتن است و از خود گذشتن ابتدا بنظر
سخت ترین کارها آید لیکن چون درست بینی از آنجا که میتوان بیک آن از خود
گذشت این گذشت از ترک هوی سهلتر است شوق و شوری که محرک آن باشد
آنرا از تمام مکارمی که گفته شد آسان تر نماید و این بنده را در این موضوع تحقیقی
است که هرچند در خاتمه (اوراق مشوش) اشاره بآن کرده ام در اینجا نیز
چون مجال تفصیل بیشتر است بایراد آن میپردازم در عموم نباتات و حیوانات خلقت
بدنی و ترتیب وظایف اعضا طوریست که گویا مقصود از خلقت بدن تولید مثل
بوده و این نکته در سلسلهٔ نباتی ظاهرتر است چنانکه در گیاه شناسی طبقه بندی
طبیعی نباتات را مبنی بر این بنیان گرفته اند از این رو معلوم میشود که در طبیعت لقای
حیات امری مهم باشد و اهل نظر را باید که در رموز این مسئله بدقت و تحقیق گراید در سلسله
حیوانات کیفیات تولید مثل در طبقات پست که ظاهرا خلقت حیوان بآن شروع
گشته بسیار ساده است و ابتدا یک فرد تنها برای انجام آن کافیست توضیح
آنکه تا حیوان ذره بینی و یک سلولیت مانند انواع میکربهای حیوانی تولید مثل
بتقسیم است در بدن یکفرد که از آن دو فرد جدید نتیجه گردد و گاه گاه باتصال
دو فرد و تبادل اجزائی از آن دو در یکرشته حیوانات ذره بینی ضعیف شده تجدید



قوی حاصل شود و تکرار دفعات و کمال این امر نیز متناسب با درجه نقص و کمال
حیوانات ذره بینی باشد در حیوانات غیر ذره بینی پست باز تولید مثل غالباً بالیکفرد
است و بطریقی شبیه بجوانه زدن نباتات بعمل میآید شرکت دو فرد در این امر از
امور گاه گاهی و برای تجدید قوی و رفع ضعفی است که در افراد آخری ظاهر گردد
و بتدریج در دوره ترقی تولید مثل توسط یکفرد غیر ممکن و وجود دو فرد واجب میشود
و این مقارن با حالیست که قوه حرکت و هوش کافی در حیوان پدیدار گشته و
در آن ضمن که هوش حیوان بیشتر شود حال طوری شده که مادر باید پس از تولد
نتاج خود را بپروراند مختصر از ترقی حیوانات تفصیلی در کیفیات تولید مثل پدید آید
و از این تفصیل کار بظهور علاقه یا حس محبت رسد و دامنهٔ این علاقه بجائی کشد که
مادر برای حفظ مولود خویش از جان میگذرد چنانکه ما کیان یا مرغ خانگی و بسیار
حیوانات دیگر می بینیم و غریب تر آنکه در این مورد حیوان بهوش نیز آثار هوش
فوق العاده ظاهر میسازد در برخی از حیوانات مثل کبوتر و طیور دیگر نر و ماده بطور
جفتی مهربان با هم سر مینمایند تا بچه های خود را حفظ کنند و بپرورانند و در حیوانات از نیرا
بروز احساسات لطیفه بسیار است ارباب دانش همه میدانند که نغمه های
روحانی مرغ سحر تنها بشادی پیدا ر گل نیست در آن دم که شوریده و از همه بیرانی

گراید آتشی در دل او گل کرد که او را بر سر گلبانگ زدن آورده است اما
در نوع بشر این علاقهٔ محبت موجب تشکیل خانواده گردیده و از آن کیفیات
عالیه باسم عشق بظهور پیوسته و فروع این حس چندان بسط یافته و لطیف
شده که اصل و منشاء آن فراموش گشته در بعضی اقطار باقتضای اوضاع
زمانی و مکانی حب قرابت بحب وطن پرستی و نوع دوستی رسیده و در اقطار
دیگر صاحب نظران پاک دامن از عشق مجازی بعشق حقیقی یعنی شوق وصال
حق نایل گردیده اند باین ترتیب از ابتدای خلقت موجودات بنائی نهاده اند که
از تکمیل آن لطیف ترین ذوقیات باسم جنون عشق بیرون آید و بر حکیم عقل زبر
دستی نماید و بهر صورت که این عشق متصور گردد حاصل آن از خود گذشتن
است و فنا گشتن در وجودی که ببقای آن باقی شوند چه در معنی آنرا که میخواهد فانی
در وجود حق شود با آن کس که خود را فدای اولاد یا فدای نوع خویش میکند
منظور باطنی یکی باشد از این تحقیق بزودی هم میتوان دانست از چه رو خود
پرستی مایه رنج و ابتلا و از خود گذشتن تنها وسیله راحت و سعادت حقیقی است
همچنین موافقتی بین عرفان و فلسفه علوم طبیعی بنظر رسد چه از طرفی چون فرض آن
کنیم که در وجود آدمی جز ترکیب قوای طبیعی چیزی نباشد بهتر محسوس گردد که



خودی انسان امری موهوم است و از طرف دیگر می‌بینیم ترقی طبیعی انسان را ترک خودی میکشاند پس درین فکر فرو میرویم از کجا معلوم است که ریختن آن موهوم بزرگ یعنی ترک خودی موجب وصول بدریای هستی و علت حصول بقا نباشد در هر حال از شرحی که گذشت چنین برمیآید که در جنبهٔ اخلاق مقصد خلقت ترک خودی یا از خود گذشتن است که بوسیلهٔ عشق و محبت میسر گردد از این رو بعرفای ربانی که مقام عشق را بالاتر از عقل دانسته‌اند اعتراضی نخواهیم داشت لیکن اگر هم‌عقیدهٔ ایشان شدیم باز باید مقام عالی عقل را در کارخانهٔ وجود انسانی فراموش ننمائیم و بعشقی که از علم و عقل زاید و هوی و هوس آنرا بزشتی بیالاید نگرائیم

∴

مقاله که بنظر خوانندگان محترم رسید ابتدا طولانی‌تر بود و علت تطویل آن نقل یک منظومهٔ مختصر و حشو مفصلی بود مبنی بر فروتنی و عذرخواهی بسیار که بعادت همیشگی خود از معایب و مفاسد اخلاق خویش کرده بودم تنی دو از دوستان معظم که اوامر ایشان برای این بنده مطاع است آن افراط در فروتنی را مذموم دانسته بحذف آن امر نمودند و فرمودهٔ ایشان بندهٔ غافل را بنکاتی چند متنبه ساخت و اسباب شد که مقاله را از سر گرفتم و بیشتر حشو و زواید ها را انداختم

این تنبیه آن دو دوست معظم و تکمیل سعادتی که این ایام از معاشرت جمعی از اجله اهالی
معدود این دیار حاصل کرده ام برای این بنده موجب تنبه بچند نکته راجع بزندگانی
اخلاقی خویش گردیده و از آنجا که این مقاله تماماً اظهار احساسات شخصی است
اگر بذکر آن چند نکته بپردازم تحقیقاتی که در فوق نموده ام ناقص خواهد بود لهذا
عرض میکنیم

من بنده مانند سایر اعضای خانوادهٔ خویش از پدر بزرگوار خود تربیتی عالی
یافته ام که در صدر مقالهٔ اخلاقی دیگر بآن اشاره نموده ام و نباید انکار کنم
که از اثر آن تربیت پارهٔ اخلاق نیکو مانند راستگوئی عادت کرده ام ولی
چنین مییابم که بجوهر ذاتی و عزم و ارادهٔ شخصی کسب فضیلت یا رفع عیبی را از
خویش ننموده ام بلکه در حدی که اخلاق نیک بمن آموخته اند و تربیت مربی من
اقتضا مینمود از عهدهٔ جهاد با نفس اماره برنیامده ام و شاید که از جهت ثبات
مقصر باشم این تصور مرا بکجی فطرت خود معتقد ساخته و علت شده که غالباً از خود منفعلم
و در حین گفتگوی اخلاقی منفعل تر دوستانم این یک کلمه فروتنی از روی
عقیده را عفو فرموده اجازه خواهند داد که بگویم اکنون بدون آنکه اعتقاد
من در باب فطرت خویش چندان تغییری کرده باشد نکات ذیل را دریافته ام



(۱) اگر من حقیقةً طبیعت و فطرت کجی دارم اثری که مسلماً تربیت مدرم در این طبیعت کج کرده امکان تغییر در اخلاق را مسلم میکند دا از نیرو اگر میتوانم دیگران را بسرمشق گرفتن از عزم و اراده خویش دعوت نمایم میتوانم بنا بر تجربهٔ شخصی که امکان اصلاح اخلاق را اثبات کنم و بنابرین حق دارم دیگران را با قوت قلبی که موجب قوّت کلام شود باصلاح مفاسد اخلاق بخوانم

(۲) یک علّت آنکه عزم خود را در اصلاح اخلاق متزلزل میبافتم همان فروتنیها بود که در فوق اشارهٔ بآن رفت توضیح آنکه ابتدا از راه فروتنی بعذرخواهی که از معایب غیر ظاهر پرداختم و این کار بعد از چندی عادت گردیده حالی پیدا شد که گویا عذرخواهی زبانی را واقعاً عذرخواه عیب خود دانستم و این حال موجب سستی اراده گردید اکنون میفهمم حاضر بودن برای عذرخواهی زیاد نوعی از ذلت نفس و مانع قوّت عزم است باید خودستائی نکرد و برای عذرخواهی زیاد هم حاضر نبود تا اجبار باصلاح اخلاق پیش آید و اراده قوی شود

(۳) علّت دیگر آنکه بموجب طبع شاعری و انس بکتابهائی که پر از امور لطیفه بوده ذوقیات لطیفه یا لطافت ذوق را برای خود اساس اخلاق قرار داده بودم و حال آنکه ذوق لطیف یا امور لطیفهٔ ذوقیه باید بحسن اخلاق کمک کند ولی

بنیان اخلاق نمیتواند بود اخلاق نیکو بنائی است که پایه آن متانت ذاتی و
شهامت فطری یا کسبی باشد یعنی سالک این طریق باید بچیزی غیر از ادای تکلیف
نظر نداشته باشد و هیچ چیز حتی حیات لطیفه او را درین طریقه متزلزل نگرداند

(۴) علت سیم آنکه عزم در اختیار خوبی داشتم ولی متذکر نبودم که لوازم کار را
نیز باید فراهم نمود بلی امروز میفهمم که اثر عزم و اراده بیش از آنست که بتصوّر در آید
بشرط آنکه بر فراهم نمودن شرایط و لوازم پیشرفت تعلق گیرد عزم نمودن براینکه من
دارای فلان خلق نیکو یا فلان فضیلت شوم در حالیکه دستها را روی یکدیگر
گذارند و در گرد آوردن لوازم کار نکوشند مثل آنست که هیچ عزمی نکرده باشند
زیرا که هر مقصودی از کسب مکارم اخلاق تا اقدام بهر گونه عمل خیر دیگر لوازمی
دارد که تا فراهم نشود آن مقصود انجام نپذیرد این نکته را بطرز دیگر نیز توان بیان
نمود و آن بیان اینکه عزم و اراده باید بکار کردن تعلق گیرد تا نتیجه مطلوب از کار
حاصل گردد چه عزم در صورت بیکاری معنی ندارد در ختم سخن خوانندگان محترم را
میگویم نالهها که من بنده از دست خویش داشتهام در معنی ازین بود که عزم
خود را در کار کافی نمیدانستم نه آنکه بکلّی فاقد این صفت بودهام زیرا که اگر فاقد آن
بودم بآن گرداب هولناک فرو میرفتم که آن سوترا از ملک قناعت و آوارگی



تا از دست خود بنالم بهر صورت حاصل تمام سخنها آنکه گفتگوی ما منتهی باهمیت عزم و اراده شد پس چون از ذکر امور راجع بخویش درگذرم خواهم گفت بزرگان عالم را ببینید که بقوهٔ عزم و کار خود را بمقامی فوق بشر میرسانند و بعد از یاری خداوند منان بتأثیر عزم و کار امیدوار شوید این بود خلاصهٔ تمام گفتگوهای [illegible]

والسلام علی من اتبع الهدی



دیباچه ذیل برای مثنوی موسوم بگنج زر از جناب میرزا محمود خان نعمت دامت برکاته نگاشته شده و در ابتدای آن کتاب مستطاب نیز نوشته میشود ولی چون طبع آن کتاب بتعویق افتاده درین مجموعه نیز مندرج گردید

بسمه تبارک و تعالی

ای همه هستی ز تو پیدا شده　　خاک ضعیف از تو توانا شده

زیر نشین علمت کاینات　　ما بتو قایم چو تو قایم بذات

چنانکه ما بندگان ضعیف را که از اجزای لایتجزای جهان حقیر تریم بلطف خویش گوهر جان داده جان ما را نیز فروغ دانش بخش و روان ما را نعمت بینش ده چون حسن و زیبائی را برهان توانائی خود کرده یعنی جنبه لطافت را نشانه از آیه قدرت نموده دیدن این سر را دیده عبرت عطا فرما و از آن مایه که بینائی دهی دیدنها را باین مشت نابینا بنما چون از تجلی حسن آتش عشق را پدید آورده بفرما تا جان مشتاقان بسوزند لیکن بآن آتش عشق که اگر روغن جان ابو زد چراغی در خانه دل فروزد　الهی ما از سبکی و ناتوانی تیره کاهیم و تو خود دانی



که تا چه حد از مصالح خویش آگاهیم   آن عشق مجاز را که با نفس و هوا و مسارات
از دل ما بیرون دار و این حصه اسرار خود را بدست آن باد صرصر مگذار و اگر
بلای عشق را قضای مقدّر فرموده این شعله عالم سوز را بفرما تا وجود نابود ما را
در کوره صفا بگذارد و از زنگ هوی و هوس و رنگ غرور و خودخواهی بپردازد
اگر نسیم یاسیم که جوهر ما را خالص کند و روح ما را جلای صدق و خلوص دهد
الهی حاصل این مدعا و خلاصه دعا اینست که یا هدایت ما بعقل کل حوالت کن
یا با آتش عشق سایه از آفتاب ولایت مقدّر فرما و از آن پس که بنده شرمنده را
توانائی دادی تا راه حقیقت بپویم زبانی نیز بده تا بگویم

از خدا جوئیم توفیق ادب   بی ادب محروم ماند از لطف رب

و اگر این ادب غیر از آن چیز نیست که مرد را بدانش آن ادیب خوانند اینقدر هم
مسلّم است که این ادب انیز ادیبی باید تا فهم معانی آن نماید از نیز و ادبیات را
در جهان معنی قدری بلند باشد و خردمند زیرک بشنومین باین فن رااز حد بلند
دارد چه نثر دلکش را با گوهر زیبای حکمت عقد اخوت است و شعر خوش را
با شاهد دلربای عرفان عهد مواصلت و اگر من خود بخودی داخل آنها نمیکردم
و فضولی را سری در میان سرهای گویندگان نمیآوردم نتوانستم من نیز بنده را



در این میدان جولان دهم و منکرین این مشرب صافی را از لال معرفت آشنا کنم ولی بعلتی که گفته شد مجبورم باختصار کوشم و مختصر عرایضم اینکه من بنده ارادتمند حقیقی گویندگانم بشرط آنکه پویندگان راه حقیقت باشند اینست که استاد معظم حضرت میرزا سید محمود خان فسائی فارسی متخلص بنعمت را از جمله جا کرانم و بر آنم که سخنی چند در مدایح ایشان برانم

یکی از کتابهای درسی فرانسه در ترجمه احوال (ژان ژاک روسو) حکیم و نویسنده مشهور فرانسوی مینویسد اگر بخواهید بدانید (روسو) را در عالم نویسندگی چه مقام بوده و نوشته های او در حال باذوقان عصر او چه اثر نموده باید بنظر آرید که زمانی نخبه اهالی فرانسه در زندگانی شهری بسر میبردند و اوضاع طبیعی خارج شهر را بتصور نیز نمیاوردند اشتغال خاطر را جز بتصنع و امور مصنوعی نمیدانستند بل خود در اعیش و عشرت در مجالسی که کمال زیب و زیور آن بتکمیل تصنع بود در منتهای سعادت میشمردند در چنین وقتی جوانی بتقلید شبان وادی طور از کوه و صحرا نزد آن محبوسین در چهار دیوار شهر فرود آمده گفت بیرون از دایره تنگ شما روح افزا جهانیست که گویا هر قطعه سنگ آنرا نیز جانیست

درخت آنجا سخن گوید بحالی | چو آتش گل بیفروزد جمالی



آنجا کوه و دمن است و راغ و چمن آب جاریست و هوائی از کدورت عاری
اگر در نشیب یا فراز است که ذرات سبزه و آب و راهش باز است نه تنها مرغ سحر
که هر موجود پرداردبی پر با گلهای نوخاسته در راز و نیاز باشد و شبنم صبحگاهی
بر وصال محبوبان اشک شوق پاشد مختصر خارج ازین چار دیوار خشک و تنگ
فضائی بی منتهاست که جهان حال آنجاست و آن خوان صحرائی که این خبر
آورد (روسو) بود و ازین بود که آثار قلم او عالم را دیگر گونه نمود من بنده
نیز میتوانم در اوصاف استادی نغمت عالیست قریب باین ترتیب مضمون
بدیعی بکار برم و بگویم در آن زمان که فساد اخلاق تیرگیهای اهریمنی را در نهاد
ما جا داده بود و هیچ فرشته دریهای روشنی بروی ما نمیگشود مردان ما جز بسلوک
زر و سیم اعتنائی نداشتند و مانند زنان بآرایشهای صوری اهمیت
میگذاشتند هر کس جاه و جلالی مقرون بننگ حاصل کرد بچشمهای نابینا حکیمی
فرزانه نمود و حدیث معرفت و استغنای قناعت در گوشها بمنزله افسانه شد
تمدن اروپائی را بدنیا جلبی صرف متهم کرد و نه تنها عدوی حکمت و عرفان بل
دشمن بدرگشته شعر و شاعری بشمردند باین طریق عذر بوالهوسیهاد فی دو فقهای
خود را خواستند و ندانستند که بجای افزودن بیش از کوه الوند از قدر خود کاستند

در چنین دورانی استاد بلند نظر با عهد آن بزرگانی را که جز اسرار معانی چیزی نمی جستند و غیر ازین گنجهای نهانی سرمایه دولتی نمیخواستند تجدید فرمود و حقا که کار بزرگی نمود با آنکه از خوانین ذیشان دیار خویش بود و پس از یکدوره زندگانی که حاتم طائی بر آن رشک میبرد و هنوز ز دارائی قابل داشت تحمیل کرامت نفس را جز گوهر معرفت از هرچه داشتنی است گذشت آنگاه با استغنای طبعی که گردون را خجل سازد وارد مقامی گشت که تواند در چشم تنگ جهانیان حریص بخواند

در درویشم و گدا و برابر نمیکنم پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی

و در آن کنج قناعت که گنج سعادت او در آن یافته خاطر خود را بگوهر شعر و ادب مشغول کرده تا خلق زمانه را بنماید که این مایه که شما را حقیر میآید پربها ترین مایه جهانی است و بهترین حاصل زندگانی او خود از خطر ضلالتهای دنیوی رسته و در گوشه سلامت نشسته و از آنجا که دستگیری وظیفه انسانیت دیگران را که درین ورطه همواره در خطرند نصایحی میفرماید مانند این دو بیت که گوهر گرانبها که از گنجینه ابیاتش اقتباس شد

دلا این پند کن آویزه گوش که صد ره بهتر است از دُرّ شهوار



بحشمت گر سلیمان زمانی سر موئی دل موری میازار

مثنوی زیبای موسوم به گنج زر که این دیباچه را بر آن مینگاریم و همچنین اشعار آبداری که بآن اضافه گردیده از نتایج این دورهٔ تجرّد درویشی است و از نیز ارزش آنرا از دُرّ دریا و گوهر کان بیشی است جوهر روح است و مایهٔ فتوح نمایندهٔ استغناست و زینندهٔ بقا از نوع معالیست و رشک لآلی الغرض و صف محسنات آنرا فصلی باید ولی از چون بنده الکنی بیش ازین طول کلام نشاید پس در داستانی که موضوع مثنوی مزبور است مختصر تحقیقی میکنیم و بقول عوام کلکیرا میشکنیم

داستان معاشقهٔ انطوان یا انطانی سردار بزرگ رومی را با کلئوپاتر ملکهٔ مصر درین منظومه بی کم و کاست بنظم آورده اند و اهل وقوف دانند که مطلب بدیع در چنان بحر مشکلی کار کیست کار ناپخته طبعی چون من است یا هنر خداوندان سخن

امّا اصل داستان تفصیل آن از نوادر تاریخ است و اجمال آن اینکه کمال حسن نمیتواند با قبح سیرت توأم شود و عشق بالاتر از عقل را از جملهٔ رذایل کند و در نصورت آنرا که دل بچنین عشقی داده عزّت و آبرو بر باد رود بلی در آن اعصار که جمال صورت با کمال سیرت همراه بود عشق جهان سوز هم با عفّت توأم میگردید و از نیرو طبع مرد انرا بمردانگی و شجاعت میپرورید و هر وقت که حال بر خلاف این شد نتیجت

مخالف گشته و آب بی آبروئی از سرها گذشته

تا پس از خواندن این داستان درین فکر فرو نروی که چرا بدیع ترین مظهر یزدانی یعنی حسن و جمال فرشته نشانی با نیمه زشتیها آلوده شود میتوانم گفت بفرموده یکی از حکمای عارف منش فرانسه (جلوه حسن در اشیا بمنزلهٔ صحّه و امضائیست که صانع عالم بر مصنوعات خویش میکشد) و بسا باشد که پادشاه قاهری نامه از روی قهر و غضب به بندگان خود نویسد پس چون خداوند یکتا صحّه خود را بر نامهٔ قهر و غضب خویش گذارد جمال ملکه کلئوپاتر را پدید آرد

فلاماریون منجّم و حکیم مشهور فرانسه نیز عالم را بمنظومهٔ پر معانی تشبیه میکند که از آن بیش از ورقی مشهود ما نیست بنابرین آنچه را حکمت آن در نیابیم ممکن است معنی ناتمام باشد و بقیه آن در اوراق دیگر بیاید و ما را همینقدر بس که میدانیم گوینده منظومهٔ عالی در آنجا هم که زشتیها و بدیها را بشرح آرد آرایشهای کلام را از دست نگذارد و اگر گوئی موجب آن قهر و غضب که پیش گفتی چیست و علّت این زشتیها و بدیها کدام جواب دهم مقتضای قانون ارتقا چنین است یکدسته باید فاسد شوند و رو بفنا روند تا دسته دیگر قدم در میدان ترقی نهند تا خود حکمت بالغه ازین ترتیب غریب چه خواسته و بزم هستی را از چه رو باین آراست



آراسته باشد خاتمهٔ سخن را بعد از آنکه دقایق عرفانی را از حکمای مغرب نقل نمودیم گوئیم این تقصیر از بنده نباشد چه اوضاع تمدن اسباب شده که ما را بر مقدمات اروپائیان بهتر اطلاع حاصل میگردد وز لال حقیقت را چه تفاوت که از این منبع در آید یا از آن سر چشمه رو نماید و عارف ربانی ما نیز فرماید

سه نگردد بریشم ار او را | پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما درین گفتگو که از یکسو | شد ز ناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الّا هو



طلوع آفتاب

شبی نزدیک سحر دیده از خواب گشودم دیدم در گوشهٔ شرقی آسمان نیم قرص ماه با نوری ضعیف مانند شاهدی با حجب و حیا با آهستگی جلوه گری مینماید چنانکه گفتی حوری بهشتی بطرف آسمان ایستاده و بنور چهرهٔ خویش در هر گوشه از زمین هزار اندام پری نشان میدهد چه در روشنی ضعیف مهتاب از دیدنیهای زمینی چیزی ظاهر بود ولی بشکلی که با کمک وهم و خیال بزحمت دارای صورتی لطیف میشد درین حال سپیده از افق طالع بطوری که گویا مقراضی سیمین دامن آسمان را برای عبور روشنی میبرد و پردهٔ شب را میدرید روشنی صبح فضای هوا را سفید کرد و برگ درختان از لاجوردی تیره بسبز زنگاری مایل شد نسیم صبحگاهی برگ درختان را بجنبش آورد و مرغ سحر شروع بنغمه سرائی نمود پس از ساعتی که صبح سحار تقلید ید بیضا کرد آتشی سرخ رنگ خرمن ابرها در گرفت پهلوی یکی دو قطعه ابر سفید که گفتی بطاق فلک آویخته با شعهٔ زرین هم رنگ طلا گشت و شکم هر یک بلون ارغوانی متلون گردید انعکاس آن رنگ سرخ فضای جهان را بسرخی متمایل داشت که ناگاه هوا در کنار افق بر خود بلرزید و برقی هزار برابر روشن تر از هر برق ساطع بیرون جست و شگفت آنکه همواره بر روشنائی آن برق میافزود و علت این بود که قرص خورشید با شکوه تمام طلوع میفرمود و روی چهرهٔ درخشان خود را تمامی مینمود پس از آنی خیرگی چشم دیدم زیبائیهای شبانه اشیا که از بر طرف شدن آن متحیر شدم بطوری اشکال حقیقی چندین برابر شده و درخشندگی آفتاب بر آن زیاده گشته گفتم طلوع آفتاب حقیقت نیز چنین خواهد بود....!



تقریظ افتتاح مدرسهٔ دولتی نقاشی یا صنایع مستظرفه در طهران

(سنه ۱۳۲۹)

هر که را از ارباب نظر ذوق حسن و زیبائی هست این مایهٔ بهشتی را از نشانهای خاص شاهد حقیقت داند و گنجینهٔ بی انتهای طبیعت جوید چه طبیعت در اصطلاح جدید مجموع آن موجودات جهان باشد که تنها مصنوع صانع بیهمتاست و حسن و زیبائی نیز نشان قدرت و کمال صانع یکتاست پس چون باین مقدمه آشنا شدی گوییم

اگر تصنع بعلت دوری از طبیعت مایهٔ قبح و زشتی است صنعت و هنر کامل خود نمایندهٔ طبیعت است و از این رو در هر صورت حال شامل جزئی از حقیقت و کاملتر صنعتها یعنی آن هنرها که باسم صنایع مستظرفه نامیده اند البته بطبیعت یا نمایندگی جنبهٔ از حقیقت نزدیکتر باشد چه اگر کمال معماری بتناسب صحیح در اجزای بناست و ربط این امر با امور طبیعی محتاج بجزئی دقتی باشد نقاشی و حجاری یا مجسمه سازی آشکارا اشیاء و مناظر طبیعی را مینماید و ذوق سلیم گوید صحت آن بنسبت که شیئی اصلی را درست تر نماید از آنجا که در سبک نقاشی قدیم با بیشتر لطافت در رنگ آمیزی و ظرافت خطوط میپرداختند قید شباهت و رعایت تناسب اعضا

یا قواعد مناظر و مرایا از میان رفته بود و کسی اهمیت در شبیه سازی را درک نمی‌نمود
بایستی سبک نقاشی اروپائی در ممالک ما روی کار آید تا بخوبی روشن نماید که چند
لطافت رنگ آمیزی و ظرافت خطوط کامل باشد این کمال جای شباهت و صحت
قواعد یعنی موافقت با تناسب طبیعی را نگیرد و تصویر لطیف ظریف بدون تناسب
و قوانین مناظر و مرایا در خور تمسخر و استهزا شود بعلت آنکه تصنع مطلقاً مذموم است
و صنعتی ممدوح که دارای تناسب طبیعی است نه تنها بعکس از آرایشهای صنعت
آراسته

اگر بدیدن نقاشیهای فرنگی و شنیدن پارهٔ قواعد نکتهٔ مذکور را ناقصاً دانسته‌ایم
هنوز برای ما دانستنیهای راجع بهنرها و صنایع مستظرفه بسیار است و از آنجمله
یکی آنکه هنر حجاری یا نقاشی ما بر فقط تشبیه سازی کامل منسوب بکمال نگردد
شباهت و صحت تناسب اول شرط خوبیست ولی بعد از رعایت این نکته کمال
صنعت با آنست که مرد هنرمند از تراوشها که جوهر ذاتی او دارد چیزی بر صورت
یا منظر اصل بیفزاید و اثر دست او کیفیت با نمودی غیر از آنچه تمام چشمها در اصل
دیدنیها می‌بینند بنماید بنظر اول درین مورد خواهند گفت حسن با کیفیت قابل
توجهی بر کیفیات طبیعی افزوده شده و سازندهٔ تصویر در کار طبیعت بطرزی



ممدوح تصرف کرده من بنده میگویم این پایه از هنر نه تنها تکمیلی از شبیه سازی و نمودن آثار طبیعت باشد هنرمند بینا جنبه از جنبه های لطیفه که از لطافت در حکم امور معنوی گردیده و دیده های دیگر ندیده بچشمی که از سرچشمهٔ طبع او روشنی یافته می بیند و دست او آنرا انگار دیعتی از آنچه در طبیعت است محسوس تر میکند از نیرو آشنائی بهنرها بر بصیرت بینندگان میافزاید و اهل نظر را بنکات دقیقه متنبه مینماید حسیات لطیفه را قوت میدهد و ترقی بینش و هوش را محرک میشود از این جهت صنایع مستظرفه کار ادب میکند و خوبی ادب که با مقصود پیر فروریه. حکمت در یک لباس است با آن هنرهای زیبنده بهتر بظهور می پیوندد

بدون آنکه در حدایق این سرای بهشتی پیشتر برویم از اینجمله میتوانیم اهمیت صنایع مستظرفه و مدخلیت آنرا در ترقی بشر بدانیم و معترف شویم که تأسیس مدرسه مخصوص برای آموختن این هنرهای روحانی از بزرگترین کارهای نیکوست لیکن دانی که چون مبشر خبر این خبر آورد ذهن هر شنونده دانا چه میگفت میگفت درین قحط سال ذوق که جز مجال اغراض زشت نباشد چگونه ذوقی این لطافت داشته و ارادهٔ آزاد بوده که باین طریقه اقدام گراید تا از این تاریکخانهٔ قاروزنی بباغ پر فروغ مینو گشاید ؟ بلی چشمک توجه اولیائی



امور درخور ستایش و سپاس است ولی این نعمت شایان باین علت
حاصل شده که اتفاق را در عصر ناهنجار ما بزرگوار مردی یگانه صاحب
دهائی بظهور رسیده که آثار بزرگی او فوق ناهنجاریهای ماست بزرگی
که در تاریخ تمامی عالم عدهٔ همسران او بعد دقرنهای صد ساله نیست و
جز صفای ضمیرش نقشی بهای ساخته های قلم او نباشد (مهد اند
که این اشاره جز بحضرت میرزا محمد خان کمال الملک نمیتواند بود و اگر
کسی درست قدر آن حضرت نداند باب مدایحش چنین خواهم گشود که
من بندهٔ درگاه ستایش دارد با چند آنکه با دبصیرت نیست لیکن اینقدر
میتوانم عرض کنم در میان آنچه دیده ایم آثار دست کمال الملک
مظهر خلاقیت خداوند قادراست و از نیرو نمایندهٔ قدرت و جلال باشد
و بتقدیر رحمت ایزدی مرا درین زندگانی مختصر مفاخر بسیار بوده دیگی
آنکه مکرر ببوسیدن آن دست که لفظی برای وصف آن ندارم نایل
شده ام و اگر از اخلاق آن استاد هنرمندان خبرداری بر این تفاخر من
شگفت نیاری به بینید تا درین روزگار خراب با طبع لطیف هنرمند دقیق
که چون برگهای گل یا پرهای ظریف پروانه از برخورد انگشت فرشته نیز



گردد چه عنصر متین و عزم محکمی باید تا در میان هزار حمله بیجا ذرهٔ انحراف از طریق خیر و خوبی پیش نیاید آنچه از این تصور یافتید همان اخلاق استاد بی‌نظیر ما باشد و بنابرین درین کانون نفاق و دشمنی که شهر ماست هر روزه مجسمهٔ از مجبت قلم بدست گیرد و دقایق آثار طبیعت را با قدرتی که از سر پنجهٔ عشق شنیده روی پردهٔ نقاشی گذارد

چنان نقش زیبا کشد با قلم　　که گوئی برآرد وجود از عدم

دو انگشت او مظهر کار هوست
پرستندهٔ پاک یزدان هم اوست



مقدمه ایست که برای رساله مکاشفات علمیه نگاشته شده و فعلا باین مجموعه اضافه میگردد

هو العلیم

مقدمه نگارنده

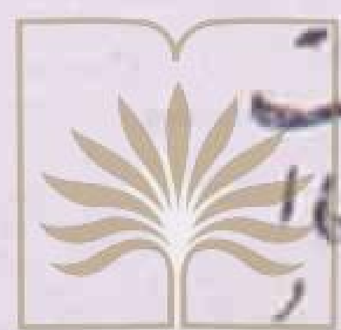
بجز دانش مجوی از عمر حاصل　　اگر خواهی که بیحاصل نباشد
هر آنچه از خویش دانی غیر دانش　　دل و جان ترا واصل نباشد
وگر دل می نخواهد بودن آگاه　　چنان باشد که گوئی دل نباشد

پس از ستایش فروزنده هور و آفریننده دانش و نور تذکر خاطر طالبان برتری و کمال را گوید مقصود از ترجمه و نگارش این رساله مختصر آنست که خوانندگان محترم را ازین گنجینه پربها همان گوهر قیمتی حاصل شود که جان و دل را واصل است و ذوق عوالم آب و گل چراغی که مایه بصیرت است و مقدمه ئید از حقیقت توسنی که آدمی را بسر منزل حقیقی آدمیت رساند و اگر گمراه صحرا را بکعبه آمال نرساند اندکی بسوی راه کشاند

و من بنده با آوازی که از جان برآید یارانی را که از هر چیز تنها نفعی برای تن خاکی خواهند
با کمال خضوع دعوت مینمایم که ساعتی از علم غیر از علم نخواهند یعنی بطمع نفع تن از منافع
عاید روح نگاهند و اگر این ندا در دل نشستنی نیست محض ترحم بر گوینده مقدمه آتا آخر
بخوانند شاید معلوم شود که ممکن است با فواید معنوی منافع مادی نیز همراه شود و آن
دانشی که مستقیماً صنعتی را نیاموزد بهرهٔ دنیوی حاصل گردد یا این خیال در ورود آن
از جمله اوهام است و مخصوص بندهٔ ضعیف و عوام کالأنعام

دکتر سافره مصنف اصل کتاب در ابتدای مقدمه که بر این رساله نوشته چنین میگوید
«هیچ آدمی اسرار باطن خلقت را نخواهد یافت چه این گوهری است که خالق یکتا در دریای
علم خویش محفوظ دارد و بدست مخلوق ضعیف نسپارد لکن انسان میتواند بدون آنکه
جبارتی ورزیده باشد هوش خود را بکشف اسباب و آثار ظاهریهٔ آن علل باطنیه
مصروف نماید و چون سرای خرم غیب دری بصحن گلستان گشاید»

اینک بندهٔ شرمنده تکمیل این گفته را عرض میکنم تمام دارائیها و اعتبارات دنیوی
پیرایه ایست که وجود آدمی را از آن بهره نیست یعنی هرگز جزء وجود نشود و هستی انسانرا
فزونی و بیشی ندهد و اگر چیزی هم از قبیل خوردنیها وصل شخص گردد و اصل تن آن است
نه روح و روان و حس شعور و از تمام ترقیات علم و صنعت هنوز غیر از علم و اخلاق با



بدست نیامده که بر حس و شعور و حقیقت روح آدمی افزاید و زنده را زنده تر نماید بین این
دو گوهر تابناک یعنی علم و اخلاق که هر دو مظهر فهم و بینائی است عزیزترین حقیقی باشد که
نصیب انسان است و طراز حقیقی جان و افسوس آنکه درین عصر روشنی و صفا هنوز
در متمدن ترین ممالک این دو گوهر گرانبها را چنانکه باید نجویند و چنانکه شاید راه طلب آن
نپویند قدر این طراز جان ندانند و اگر دانند چنان نیست که صحیفه های معانی را بی
طمع نفع مادی بخوانند و این نکته نیز از اشارات لطیفی که مصنف اصل در مقدمه میگوید
پاره مسائل کرده استنباط میگردد و ضمناً فهمیده میشود که چه چیزها گفتنی است و
چه درها سفتنی شرح آن اشارات لطیفه از قرار ذیل است میگوید
« زندگانی عده کثیری از بنی نوع بشر در چنان فضای محدودی میگذرد که مجموع
عوالم سر منزل خویش یعنی این کره خاکی را نمیتوانند بدرستی تصور آرند لکن جمال
طبیعت همین جماعت را مسحور و مجذوب دارد و بحال جمود اصلی نگذارد منظر دشت و
دمن و باغ و چمن جبال و بحار و سحاب و انهار جامد ترین اذهان را متذکر نموده از مسئله و
سؤال کند و داخل در عالم حال گرداند آدمی بالطبع خواهد که حقیقت احوال و علت وجود
هر چیزی که او را خوش آمده و ذوق را تحریک کرده ببیند و بداند و چون کشف هیچ سری
نتواند در دریای حیرتی مخلوط بتأمل و تفکر فرو رود و مستغرق بحر تحیر شود



«اگر ما تنها برای تماشا و تفرج باین جهان آمده بودیم و در عرصه بی انتهای طبیعت جز تأثرات شاعرانه چیزی نمی جستیم تحقیق در علل امور و اشیائی که مایه اهتزاز و التذاذ ماست بیهوده بود و کاری غیر لازم میشمرد چنانکه مرغ سحر شادی کوی صبح را میخواند و هیچ از علت بازگشت سپیده نمیپرسد

«لکن زندگانی آدمی ترکیبی از رنج و تعب و جنگ و جدال است و بی اعتنای بکار و زحمت ضعیفی پایمال. برای انسان بیچاره فضای طبیعت میدان کشمکش و نزاعی است که در آن ارکان و عناصر بمنزله دشمن است و حریفی بیرحم و مروت که باعدام حریف ضعیف خویش کمر بسته و عهد و پیمان نموده در این کشمکش انسان را جز فکر سلاحی نیست و همین یک سلاح ادراک فهمیست چه حقیقت احوال باد و آب و آتش و خاک را دانسته و از نیرو و دفاع ازین دشمنان بل مطیع کردن و بکار گرفتن آنها توانسته و این چیزیست که فتح و فیروزی کاوان گفت و ظفر رنج و زحمت توان خواند مداومت در کشمکش با عناصر تکمیل و تسهیل وسائل آن کشمکش بکار بردن قوای طبیعت برای تحصیل منافع یا حصول لذائذ تماماً اموری است که در رتبه مسائل مادی و دنیوی ترقی و ارتقا نامند و این ترقی که مبنی بر ملاحظه و تحقیق احوال زمین است در حدود معینه برای تکمیل روحانی و معنوی یا علمی و اخلاقی ما لازمست و بتمام ما راجع زیرا که ما هر که هستیم از کارگران این کاریم یا قربانی شدگان این کار



و برای

و برای آنکه خبرت و بصیرت و حظ و لذت تکلیف طبیعی خود را عمل آریم و سهم رحمت خود

بانجام رسانیم باید مسکن و ماوای خود را بشناسیم یعنی احوال زمین را بدانیم اینست که ما

این رساله را بکسانیکه میخواهند در سیر عوالم زمین با ما همراه شوند تقدیم مینمائیم »

این بود قسمت مهمی از تحقیقات صاحب رساله که میخواهد علت نوشتن احوال زمین را معلوم

سازد و باین واسطه بیشتر بزمین میپردازد و درین جمله نکات و دقایق بسیار است که هر یک

بلطافت شبنم صبح و بهای گوهرهای آبدار است اما موضوع مدعای ما آنکه درین تحقیق

نویسنده بدون آنکه دامن حقایق معنوی را از دست گذارد در کمال لطف و طراوت نفعی

مادی نیز از علم باوضاع زمین نشان میدهد و انصاف آنکه هرچه گوید راست گوید

و امر مهمی را تذکار نماید ولی حاصل کلام چیزی است که ما اکثر زبانا میگوئیم و قلبا تصدیق

نمیکنیم یا بعد از تصدیق بیقین خویش عمل نمینمائیم توضیح آنکه تمام ترقیات ملل متمدنه نتیجه.

دانشی است که بتجربه و امتحان و جمع آوری کلک و بنان حاصل گشته و ضمنا فرزندی

بنام صنعت آورده است

من بنده چون چنین نمیدانم که علم تحصیلی امروزی بجائی نرسیده که بطور

یقین آخرین حد ترقی خود را معلوم کند هر قدر که در این راه ترقی بیش میرود

حد مفروض دورتر میشود لهذا در این نکته تقلید مصنف دانشمند این کتاب را

نمیکنم و نمیگوییم حضرت باری برای دانش انسان حد چندی گذاشته بعلاوه میگوییم حکیم جهان آفرین نه تنها آدمی را بحصول گنج عظیمی از دانش مجاز نموده بلکه بشهادت حوائج مادی و اتهام معنوی بتحصیل آن مکلف فرموده و دراینجا برای ما مطلب معلوم نمودنی آنست که این تکلیف را از چه راه باید بجا آورد و حاصل کردنی را چگونه حاصل کرد

گمان نمیرود که کسی از ارباب هوش برای حصول دانش بیش از دو راه بنظر آرد یکی طریق کشف و شهود دیگر تحصیل علوم ظاهره و چون ادعای کشف و شهود حد ما نیست در این مورد همینقدر باید گفت ایمان بغیب یا بعلم غیب منافی تحصیل علوم ظاهر نباشد چه علوم ظاهر مبنی بر نظر دقیق یا تحقیق است در آنچه بحواس در آید و اگر برای فهم حقایق دیده دل را داده اند دیدهٔ سر نیز برای دیدن نیست و گوش ظاهر برای نشنیدن خلق نشده هر که را دیدهٔ دل باز نباشد باید دیده سر ببیند و بخواند تا آنچه بوسیله دانستنی است بداند بلکه صاحب چشم دل نیز باید روشنی آن را بتوسط علم ظاهر بسنجد تا بتوهمی در چاه نباشد و کوررا بجای بینائی نگیرد زیرا که فریب و غرور هوی را نباید فراموش کرد و همواره باید بخاطر آورد که هر کس خود را بخیال خویش صاحب کشف و شهود داند و باین غرور دانش خود را بهیچ میزانی نسنجد بی تردید گمراهی نادان است و اسیر وسوسهٔ نفس و شیطان

اما علوم ظاهر را نیز محدود و بحد و تنگی نمودن کم از اکتفا کردن بچشم دل نیست و اوراقچه



کاری است نظیر آنکه برای صعود ببامی بلند نردبانی تا نیمهٔ دیوار گذارند و صعود کنندهٔ
از حد نردبان بالاتر نیارند بیچاره بروی بام نخواهد رسید و منظرهٔ دلگشای اطراف نخواهد
دید گذشته از اینکه نباید هیچ علمی را که در آنچه خالق بیهمتا خلق فرموده سخن گوید متروک
و مردود داشت طریق استدلال و اعتراض را هم باصولی که از پیش مسلم شمرده شده
نباید بست و بدون تأمل دست رد بسینهٔ معترض و صاحب دلیل نشاید گذاشت و بنا و ساختمان
مبحثی علمی از بیم آنکه آموزنده در مسئلهٔ دیگر متزلزل شود چنانست که برای آنکه منظرهٔ روی
پلی در نظر بیننده تغییر نکند قسمت زیر پل و وضع پی و بنیان آنرا از چشم او بپوشانند
منظر حقیقی روی پل بدین حال از تغییر عوض نگردد ولی ممکن است که چون از حال زیر غافل
باشند و بالای آن قدم گذارند غفلة پل خراب شود و رونده را غرق آب کند برای حفظ
مسائل از شائبهٔ تردید و تأمل تجربه و امتحان و دلیل و برهان را محدود بحدودی کردن
بدان ماند که زرگر ماهر پس از نصب زیوری پربها بصفحهٔ مصفا بقصد احتیاط از امتحان
استحکام آن امتناع ورزد و زیور را تکان نزند مسلم است که امتناع از ضرب چکشی
بهوای دست اسباب شود که نسیم هوا زیور قیمتی را فرو ریزد و خرد نماید

چون این رسالهٔ مختصر و مقدمه که بر آن توان نوشت چندان گنجایش استدلال
ندارد برای بیان آنکه علم را نباید محدود کرد و در مسائل علمی باید آزادی بحث نمود

بمثالهای فوق اکتفا میکنیم و برای نمودن آنکه چگونه باید اذهان ساده را از خطر گمراهی و فساد حفظ کنند مثلی تازه میزنیم اذهان ساده که ناقصاً بپاره مسائل آشنا گشته بصفحهٔ عکسی شباهت دارد که بعد از ظهور ثابت نکرده باشند صفحهٔ عکس را برای حفظ از محو شدن نباید ابدی در تاریکخانه گذاشت و از روشنی دور داشت چه در انصورت هیچ چشمی از آن صفحه متمتع نشود بعلاوه اگر اندک روزنی در تاریکخانه پدید آمد و مختصر نوری بآن صفحه تابید عکس بکلی ضایع میشود و تمام سعیها باطل میگردد چاره آنست که صفحه را بشست و شوی مخصوص ثابت کنند و بدون تزلزل در آفتاب گذارند اما ثبوت صفحات اذهان یعنی جلوگیری از گمراهی آنها بآنست که بایشان بفهمانند که عقل انسان متعارفی برای فهم حقایق بسیار ناقص است و علم تحصیلی نیز چنانکه شاید هنوز کامل نیست پس طریق دانش را هم باید بقدم احتیاط رفت و هر درخشنده را بجای فروزندهٔ آسمانی نگرفت

بنا بر مقدمات فوق تکلیف هر فردی همانست که علم امروزی را در منتهای وسعت و بسط آن جویا شود و در نشر و ترویج آن بکوشد بدون آنکه جزئی از آنرا بعنوان جعل و خطا بپوشد والبته خوانندگان محترم متذکرند که مقصود ما از علم امروزی علم اروپا نیست و از حسن اتفاق یکی از علائم صحت و کمال نسبی علم اروپائی اینست که هرکس بخوبی طرز بیان و عنوان مسائل علمی امروزی را بداند و دانشش را تابع هوای نفس خویش نکند از ضلالت و گمراهی بواسطهٔ

خطا



خطای علمی محفوظ است چه علمای این عصر چیزی را بعنوان قضایای مسلمه یا مبرهنه برهان نیاموزند مگر آنکه بوسیلهٔ امتحان علمی که بقواعد و قوانین علمیه از خطای حس مصون باشد مبتنی گردد و این مسائل چیزهائیست که محل خبط و لغزش نیست از قبیل آنکه جسم دارای ابعاد است یا آنکه الکتریسیته جاری در سیمهای تلگراف علامات و اشارات مفروضه را از مکانی بمکان دیگر میرساند. آنچه از مسائل را که مستقیماً قابل امتحان نباشد اگرچه براهین محکم داشته باشد و با معلومات زمان بثبوت یقین رسید فرض علمی خوانند یعنی مسئله که با معتقدات معلومهٔ امروز صحیح مینماید و شاید اکتشافات فردا آن را متزلزل نماید پس سابقهٔ این عنوان به تنهائی کافیست که مرد دانا را از تعصب و اصرار در خبط و خطا دور دارد و هرگز بوادی ضلالت نیارد

برخلاف آنچه برخی تصور نموده اند علم اروپائی در عین متوقف بودن بر تجربه و امتحان بیش از علوم قدیمه مبتنی بر اصول علمی و فلسفی است چه همان امتحانات که علوم طبیعی و غیرها بر آن مبتنی گشته موافق قوانین علمیه بعمل میاید تا خطای حس در آن داخل نشود و باستدلال منطقی و فلسفی از آن نتیجه گرفته میشود تا قابل عنوان علم باشد برای قبول این نکته نیز فقط اطلاع بر یک امر کافیست و تفصیل آن از این قرار است علم و حکمت یونانی که با ایرانیها بمناسبت حقی که بیک دوره ترجمه و بعضی اضافات جزئیه بر آن حاصل کرده ایم



بنحو منسوب مینمائیم باروپائیها نزدیکتر باشد بلکه آن نیز علم اروپائیست چه یونان خود از ممالک اروپاست و زبان و عادات و اخلاق مردم آن هزار بار باروپائیها شبیه‌تر باشد تا بما یعنی ازین جهات میان ما و یونانیها مباینت کلیست و بین آن قوم با فطانت و سایر فرنگیها موافقت تام علمای فرنگ زبان یونانی را از قدیم بخوبی دانسته و میدانند و علوم یونانرا بی کسر و نقص از کتب اصل فرا گرفته و هزارها دانشمند مسلّم بعد از تبحّر کامل در آن علوم و فنون با هوشهای خدا آفرین و وسایل اسباب حیرت زا برفع خطایا و تکمیل نواقص آن علوم پرداخته‌اند راست است که وقتی فرنگیها کتب علمی را که بعربی نگاشته شده بدست آورده ترجمه کردند و موضوع تحصیل قرار دادند ولی این در زمانی بود که اشکال روابط پلتیکی مانع بدست آوردن کتب یونانی اصل بود و البته همین کار که موجب افتخار ما مسلمین گردید مقداری هم بر بصیرت اروپائیها در علوم قدیمه افزود پس علم اروپائی امروزی علم و حکمت یونانیست که خطایای آنرا رفع نموده و صد چندان بر آن افزوده‌اند و اگر کسی از بیخبران تمدّن مآب ما از حکمت و فلسفه اروپائی چیزی نداند تقصیر آن بحر پر گوهر چیست؟ یا مقتدی مدعی کمالی اقامه دلیل نتوانند علم را چه تقصیری است؟ شاید ازین بیان بعضی از خوانندگان محترم گمان کنند که ما درین رساله میخواهیم مسائل را ببرهان علمی و فلسفی مبرهن نمائیم چنین نیست و ممکن نیست که چنین باشد زیرا که اولاً این رساله ترجمه است و مصنف اصل این کار نکرده ثانیاً درین مملکت کمتر

کسی را میشناسیم که این ادّعا بتواند وکمترین همه یعنی بنده شرمنده این جسارت نخواهد نمود ثانیاً با وسعت فوق العادهٔ علوم حالیّه ده همچو رساله کفایت این کار نمیکند چون سخن باینجا کشید یک نکته را که بطور کلّی دلیل محکمی بر صحت علم اروپائیست عرض میکنم بعضی از آقایان بی التفات بمعلومات اروپائی میفرمایند فرنگیها را تنها در صنایع دستی استادند از حقیقت علم بی خبرند و فاقد این نکته گوهر غافل که این صنایع که بوجود آن اقرار مینمایند محسوس ترین دلیلی است بر صحت علم اروپائی خطا از اینجاست که اختراعات این عصر را مانند تصرفی پنداشتند که نجّارها یا حجّاری ها در طرز کار خود نمایند و صنعت عکس و تلگراف را نظیر ملیله دوزی قزوین و شال بافی کرمان شمارند و حال آنکه هر اختراع جزئی و کلّی نتیجهٔ اثبات چندین حکم علمی است که ثابت نشده مگر ببراهین علمی و فلسفی و امتحانهای مسلّم و زحمت هزار دانشمند و صرف مبلغهای گزاف نه از مرتبه مآت بلکه از الاف و فوق الالاف و بدیهی است که از مقدّمات غلط حکم صحیح حاصل نشود و چون حکم غلط را مبنای اختراعی قرار دادند آن اختراع نتیجه ندهد اگر کسی آب را قابل انجماد نداند در صدد تحصیل یخ بر نیاید و هر کس فروغ و صفای الماس را از گداختن در کوره داند سرمایهٔ خویش را بسوزاند پس اگر ما امروز میتوانیم بتوسط تلفن از فواصل دور صدای آشنایان خود را بشنویم یا بقوهٔ برق و بخار اقطار بعیده را سهل تر از کوچه های شهر خویش بپیمائیم این نعمتها از برکت استحکام مبانی

علوم فیزیک و جرثقیل و شیمی و فنون مختلفهٔ ریاضی و علوم دیگر مربوط باینجمله عاید ما گشته حاصل
جهل یا خطای در علم نباشد و دست خالی فیروزه و یاقوت نتراشد
سخن دراز شد و موجب درد سر گردید موقع ختم کلام است ولی گفتنیها ناتمام است بعد از
اینهمه شرح و بیان مقصود و منظور خود را از ترجمه و نگارش اینکتاب مستطاب باید بگوئیم
و در ادای اصل مطلب طریق خاموشی نپوئیم از آن روز که علم و دانش درین جهان ظاهر
گشته دارای صفاتی که در اول این مقدمه گفتیم بوده است و هرگز از فروغ و شروق
کم نموده است ولی درین فرخنده عصر بالاختصاص علم اروپائی گذشته از مزیت نفع مادّی
و استحکام مبانی بنائی رفیع است و دارای طرحی بدیع بحری بیکران مملوّ از درّ و
مرجان بوستانی بوسعت بهشت با طراوت اردی بهشت سرمایهٔ ازدیاد صنایع
و موجب انتشار بدایع برهانی کن حقایق عرفان و ظاهر کنندهٔ دقایق کار جهان مایهٔ
عبرت حکیم و پایهٔ هر اساس مستقیم ممدّ خیال شاعر و ادیب بل مخزن فکر هر فصیح لبیب
خوان نعمت معنوی که همه جا کشیده و از فراوانی احدی را تمامی نرسیده شرابی که
پرهیز از آن حرام است و محرومم از آن بی تجربهٔ خام غرض از تصنیف این کتاب بلکلی رفع
این محرومی بوده و ما نیز از ترجمه و نگارش آن همین قصد نموده ایم با این تفاوت که نویسنده
اصل این داروی جانبخش را برای تقویت مزاجی سالم یا نیمه سالم ساخته و ما برای مریضی



مختصر پرداخته‌ایم امید که قصدهای متوالی مریض ما را از چنگ مضرات خلاصی داده باشد و گرد خرده با بیگونه معجونهای روح پرور بحال آید

این گنجینه که مصنف آن سرگذشت زمین خوانده و ما مکاشفات علمیه نام نهاده‌ایم شامل اصول مسائلی است که انسان را باحوال سیاره مسکونه خویش مطلع میسازد یعنی گذشته از آنکه از آسمان و احوال مخصوصه کواکب آن جهانی را که آدمی جزء نامشهودی از آنست باین جزء نامشهود میشناساند بنابرین این سفینه شامل قسمت مهمی از نتایج فلسفی علوم این زمان است با ضمیمه وصف پاره از آن چیزها که بمنزله آب و رنگ این صفحه مصنفاست و مایه تحیر یا تمتع اذهان یا ابصار ما

بقول مصنف اصل قوانین مهمه و اکتشافات جدیده چندین علم از قبیل هیئت و معرفة الأرض و جغرافیای طبیعی و معرفت کائنات جو درین مجموعه جمع شده تا شاید بتقریبی معلوم گردد سیاره ما از کجا آمده و درین سیر زمانی و مکانی بکجا میرود و اولین اشعه آفتاب حیات چگونه طالع گشته و بکدام رنگ رخ نموده عناصر را درین گردش منظم چه خاصیتی است و درین جنبش موزون چه اشتراکی در تناسب این پیکر جلوه و جلال چه نسبتی است و درین کارخانه عظمت و احتشام چه خدمتی علاوه برین خواننده این کتاب ببال فکر و نظر از جبال و تلال و صحاری و براری خواهد گذشت و در مناظر و اوضاع دیدنی خواهد دید بعد از پرواز معنوی در فضای هوا و محل پاکی و صفا در فوق بحر دبر و از قطبی بقطب دیگر در برخی نقاط قابل توجه فرود آید و

و اوضاع و احوال آنرا بدقت ملاحظه نماید تا در غارهای عمیق و گردابهای زیرزمینی داخل شود و دمی بتماشای مساکن خاموشی و خفایای اماکن دهشت و اضطراب رود

پیداست که در چنین سفر دراز با سرعتی که ما میرویم چندان سیاحت مفصلی نتوان کرد و درین گردش از مخازن حقیقت بیش از گنجایش مشتی هدایا نتوان آورد یعنی درین رساله به بیان اموری که جالب نظرات و کلیاتی که ذهن را برای تحصیل علم تفصیلی مهیا میسازد اکتفا خواهد شد از دقت در آنچه امروز بر روی زمین میگذرد دری از راه قیاس بروی ماضی خواهند گشود و در حقیقت زمین خود داستان گذشته خویش را حکایت خواهد نمود در احوال حال آنچه را برای نوع بشر بیشتر اهمیت دارد پیش نظر مینهند یعنی اثر انسان را در اوضاع طبیعت با کارها و خبطها و پیشرفتهای این مخلوق بی آرام شرح میدهند بکمک اوضاع ماضی و حال از آینده نیز بقدری که جایز است پیش بینی مینمایند و تعالی از صحیفهٔ غیر مسطورهٔ خلقت بر تاریخ سیاه ما میفزایند

جزء مهم این معرفی که ازین رسالهٔ مفیده نمودیم مأخوذ از مقدمهٔ دکتر سافره مصنف آن بود و ما چون قسمت با اهمیت آن مقدمه را درینجا بمناسبت آورده ایم ترجمهٔ جداگانهٔ آنرا لازم نمیشماریم و در حق کتاب میگوییم در السنهٔ ملل متمدنه اینگونه رسایل بسیار است و سرچشمهٔ بصیرت اولوالابصار هر یک بطرزی خاص برخی برای عوام و پاره مخصوص خواص اینک ما برای



اطلاع هموطنان عزیز خود از دانستنیهای راجع بامور طبیعی از میانه این رساله را که از نسخ

ممتازه میپنداریم مناسبتر دانسته ایم و برآنیم که اگر از عهده نگارش آن برآئیم گوهری یکدانه برای

تقدیم یاران حاضر کرده ایم و اگر از عهده بر نیامدیم بار گوهر شکسته داریم نه خرمهره و خزف و

مایه خجلت صدف ختم سخن را از مطوّلات اوّل این مقدمه و اهمیّتی که در نقل قول دکتر سافره

بمقام فکر داده شد یادآوری نموده صاحبان ذوق و روندگان طریق شوق را دعوت میکنیم

که فصول و ابواب این کتاب را در اوقات فراغت بخوانند و در معانی آن از موضوع تفکر قرار

دهند چه گذشته از منافع مادّی و معنوی فرخنده ساعتی باشد که مرد دانا پس از ذخیره

کردن گنجی از حقایق در گنج خانه دل در حال طمأنینه و آرامی شب با روشنی مهتاب یا تلألؤ

این خرده روشنان خورشتاب بگوشه با صفا نشیند و در روی سبزه و آب زمین یا

ستاره و ماه آسمان ببیند از مشاهده جمال پرده دار طبیعت در فکری ملایم فرو رود و در

دقایق آن حقایق که خوانده و دانسته متفکر شود این دم است که حاصل حیات توان خواند و دامن

توصیف آنرا بجائی کشاند که طبع بنده شرمنده نیز بترنم در آید و اظهار موزونی را وصالی با موزونی

نماید یعنی ذیل مقدمه را نیز مانند صدر آن بشعری دو آراسته عرض کند

اگرچه باد شود عمر در شتاب ابد — تو برق لامعی از باد صرفه خواهی برد

بهر دقیقه اگرچند بگذرد چون برق — توان بپای تفکر بسی طریق سپرد



چند یادداشت اخلاقی

پاره تفکرات اخلاقی است که این بنده از مقدمهٔ اطلاعات ناقص خود از اوضاع طبیعی عالم نتیجه گرفته‌ام و برای آنکه یکی دو صفحهٔ آخر این مجموعه بیجهت سفید نماند بطریق یادداشتهای مختصر در اینجا مینگارم

اگر طبیعت را موافق اصطلاح زبان مجموع موجودات جهان شماری و در علوم جدیده نیز نظر داری دانی که در عرصهٔ طبیعت جز گردش منظم و جنبش موزون چیزی نباشد از نسیم بهار تا ستاره‌های ثابت و سیار همه در جنبش است و بنابراین جهان با این جنبش باقی است ذرات صغیرهٔ اجسام همواره در رقص موزون باشند و صوت و نور و قوهٔ کهربائی و مثال آن را دانایان علوم طبیعی را نوعی از تموج و ارتعاش میدانند که بسرعت آن عقل از سیر باز ماند مختصر از جواهر اجسام تا گوهر هوش همه در جنبش و جوش است با این فرق که یکی خاموش و دیگری در خروش است و پیش از این خلاصهٔ این معنی و نتیجهٔ اخلاقی آنرا گفته‌ام

علم میگوید بقای عالم اندر گردش است | عشق میگوید وجود جمله در سرگشتگی است
جنبشت عین حیاتست ای دل این راه حیات | چون بپای شوق خواهی شد چه جای خستگی است

بلی تمام اجزای این کارخانهٔ حیرت را در حرکت و گردش است ولی هر نکته که هست در نظم و موزونی حرکات میباشد از تناسب و دلفریبی که در اجزای آنها موجب حسن و زیبائی شده تا ناپیدائیها و بی‌نظمیهای ظاهر که مکمل صفا و دلربائی گشته همه نمایشهای این نظم و موزونی است هرچه در این عالم است محکوم این نظام عالی و اگر ذره از ذرات برخلاف آن جنبشی نماید و بزشتی و فنا رفته و چون تا عالم باقیست فنای هیچ موجودی ممکن نیست

حرکتهای موزونی که در موجودات دیگر است در صورت ذره عاصی تغییر حال دهد تا آنرا باز به نظم برگرداند و از آنجا که
اجزای وجود انسان و ذرات عالم کبیر که محیط بر انسانست هر دو تابع این نظم موزونی باشند آدمی
خود نیز محکوم بهمین حکم است و اگر اختیار خویش را وسیلهٔ عصیان قرار دهد چیزی که گفته شد بدو تغییر
حال یعنی زوال زندگانی نهانی رود و بعلت حس و ادراک زجر طبیعی در تن و روان او موجب
عذاب شود (جز ظاهر این عذاب امراض بدنی است و جز خفی آلام روحانی که ضد آنرا
کسی کاملاً ندانسته) بنابرین انسان تکلیفی معین است که سعادت نیز در آن باشد و آن پیروی
نظم طبیعی است و آنرا که سماع روحانی دست داده یا چیزی از آن لطایف که نماینده تناسب
و موزونی طبیعت است گرم شوق کرده ذوق این سعادت دریابد و بکسب آن بشتابد

چون با نظم طبیعی خبر تن و روان سالم موافق نیاید آدمی را باید که بحفظ صحت بدن و نیکوئی
اخلاق پردازد و از آنجا که از نظام طبیعت قانون بزرگ ارتقا حاصل گشته باید که در طلب
برتری و کمال کوشد در این طریقه نیز باید بسیر طبیعی عالم نظر نماید و در این صورت ببیند که در دوره
ترقی موجودات از تمام جنبه های مختلف حس و شعور همواره در تزاید بوده و میزان ترقی
گردیده تا در بنی آدم یکی بدرجه احساسات لطیفه و دیگری برتبه عقل رسیده از این رو ما را لازم است
که بسط قوای عقلانی اهمیت دهیم و بهمین نکته باید که دیده دل بهر دو صورت و معنی آن نظر کنیم
و بدیع تر آنکه نیکوئیهای جمال طبیعت هر که را دیده عبرت گشاید تقاضامت در این شیوه دعوت

بعد از خروج از مدرسه باز دنبال کار علمی را رها نکنند البته هست ولی افسوس که نادرست و ذهنها
بشل معروف مبتلا در من همیشه در ذهن خود این سؤال را میکنم که با این بی اعتنائی بکارهای دماغی
اینهمه جوانهای باهوش بچه کار میتوانند مشغول باشند و هنوز جواب کافی نیافته‌ام بلی تنبلی و عدم
فعالیت دماغی همین است و اینست بزرگترین خطری که در راه این ملت باشد آن خطری که بفنا تهدید
میکند و در اینمورد ملتی را تهدید میکند که مشهور در میان ملل مشهور بوده و همیشه آنرا در ردیف
اول ملل قدیمهٔ عالم دیده‌ایم اکتشافات راجع بتاریخ قدیم آباد و از بلند میگوید اجداد این قوم
مشرف بهلاکت در آن زمان که بروشنی و بینش و راستی و دانش اهمیت مینهادند در رتبهٔ
اعلای ترقی بودند چقدر جای افسوس است که این فرانسویهای مشرق زمین یعنی ایرانیهای هوشمند
تمام خوبیها را از دست داده و حتی رسم و راه پیشینیان خود را نیز فراموش کرده باشند
پس بر سایسین قوم است که بکوشند تا بتمام وسایل ممکنه آن ذوق طلب دانش را که تنها
برای دانش است در جوانهای ایرانی بیدار کنند چه این تنها چیزیست که نهال وجود
آدمی را برای وطن و نفس خود در هر دو مثمر ثمر مینماید

(ونیزیوز مدیر مدرسه الیانس فرانسه در طهران)







طالب علم کشیده و چه گیتی‌گشتها دیده‌اند چگونه عده و تنها و اما تنها با ایشان رسیده که نظیر آن هرگز با
نتوانند رسید و باز دست از عزم خود برنداشته و علی‌رغم هرچه مانع و مانع‌تراشی است همواره
قدمهای خود را در پیش گذاشته‌اند چون این کیفیات را از مطالعه کتب دریافتیم خواهیم دانست چه‌قدر
تشکیل تاریخی بوده است وقتیکه میسر بوده است (برای من غصه نباید که یکساعت مطالعه آنرا از نظر فراموش نمایم)
یکی از بزرگان نیکوسخنش که از فراموش کردن نام او متأسفم میفرماید کار حقیقت آزادی است بلی
کار است که قوه متخیله را از خرابی و فساد محفوظ میدارد آن قوه متخیله که چون با مور فاسده اشتغال گردید
آدمی دیگر چهره حقیقت نبیند و مختار اراده خویش نباشد همان قوه متخیله که آنچه از لب در حق
زبان کشیده درباره آن باید گفت توضیح آنکه این قوه در آن واحد بهترین و بدترین چیزها است کار بخودی خود
مقصود حیات است آدم فعال یعنی آنکه میتواند برای خود اشتغالی از نوع کار ~~برای خود~~ خلق کند بخود
هرگز کسل نشود و کار او همیشه برای او و نوع او مفید باشد و از کارها کار دماغی بیش از همه قابل توجه است
چه فواید آن نه تنها برای حال باشد بلکه برای استقبال نیز خواهد بود و از این بابت آنرا باید دانست
بنیان سعادت است نه اهریمن کور   با کمال تأسف باید این گفتگوی طولانی را به بیان امری که ناگوار است ختم کنیم
تجربه دوازده ساله مرا مجبور دارد که بگویم جوانهای ایرانی بسیار کم چیز میخوانند یا هیچ نمیخوانند مدرسه الیانس
فرانسه کتابخانه نسبةً معتبری دارد که در آن انواع مختلفه از کتب رمان و سفرنامه و تیاتر و دواوین اشعار
تاریخی و غیر آن موجود است چندین بار کتابهای آن کتابخانه را مجاناً باختیار محصلین مدرسه گذاشته‌ام



و اگرچه محصلین آن مدرسه اکثر جوانهائی هستند که بیست سال یا بیشتر دارند تشویقهای من همیشه بی نتیجه اند
و هرگز کسی از جوانها چیزی از آن کتابها نخوانده یقیناً حال تمام طهران همین است و بطریق اولی
در باقی ولایات ایران نیز حال چنین است و نتیجه آن چیست؟ آنکه این جوانها هیچگونه قوه تخیل
ندارند و هرچه را از جهتی نظر مخصوص میخواهد درک نمایند از هنرها و صنایع مستظرفه جز تصوری
مبهم چیزی مفهوم ایشان نیست چون از لطایف و بدایع طبیعت با ایشان سخن گویند از آن هیچ
نفهمند در صورتیکه در این مملکت که دیار ذوق بوده کمال طبیعت جمیل است و در انواع بدایع بی
بدیل یا رمی انجوانها از تاریخ و جغرافی هم غیر از آنچه بجبر با ایشان میآموزند چیزی نمیدانند و آنرا
نیز بچه چیزی فرا میگیرند چون از این و آن شنیده اند میدانند که اخلاف قومی مشهور بوده اند و بشرافت
نسب خود از روی استحقاق مغرور میباشند ولی در این باب اهم که کنجکاوی در آن برای هر کس طبیعی است
میل تحقیق ندارند و قدم در طریق تحصیل اطلاع نمیگذارند اسامی شعرای بزرگ خود را میدانند و از
دواوین ایشان بیخبرند پس جای این سؤال است که چون وطن خود را باین کمی میشناسند چگونه آنرا دوست خواهند
داشت با اینهمه من نمیخواهم بدبینی را بآن حد برسانم که منکر حس ملی در ایران شوم لهذا میگویم این احساس هست
لیکن بالقوه یا بحال تخمی که در زمین است و چیزی از آن درست نروییده ایرانیها میدانند که ملل اروپا
از حیث تمدن و اقتدار در دو عالم دارای اول رتبه میباشند باین علت که همه ایشان در مدارس تحصیل حکمت میکنند
و از خوشبختی پس از ختم دوره مدرسه عده غالب رشته تحصیل را رها نمیکنند باغفال باید دید ایرانی هست که



انسانی میکند با شوخیها و مزاحهای بشاشت آور ادمن ابو و گورتلپین و حتی آنکه فلوبر و دوده
در ته بازن و پیرلوتی و بسیار رمان نویسهای دیگر در ضمن حکایت بما درسها از اخلاق و جغرافیا
و فلسفه میدهند و گاه آن تعلیمات مفیدتر از کتب مخصوص فنی است زیرا که بیشتر در ذهن
تأثیر مینماید و اینجاست که باید شعر شاعر ساده لوح روحانی خودمان یعنی لافنتن را بخاطر آورد و
بگوئیم «چون شاید اخلاق برهنه باشد صحبت او کسالت آورد ولیکن افسانه و قصه پند و حکمت را
همراه خود بخوشی در گوشها جا میدهد»

اگر از تمام این گفتگو نتیجه بطور حکم قطعی خواهید اینست که چون قدر انسان بهوش و قوای
عقلانیت با خود هر چه هستیم خوب باید از دولت کتابهائیست که محل رجوع ما میباشد و
برهان این مدعا را از سطورات روزنامه ها میاورم ستونهای روزنامه ها همیشه پر از
حوادث و وقایع عجیبه است و اکثر آن جنحه و جنایت و مسلم شده که بلاواسطه علت این جنایات
خواندن بعضی کتابها و نوشته های ناپسند است خواندن یک کتاب بد آدمی را مستعد
شرارت و خباثت میکند و مطالعه یک کتاب خوب شخص را از رتبه طبیعی خویش بالاتر میبرد
خواندن چنین کتابی نیکو ضعف و نامساعدیهای زندگانی را از خاطر دور میکند و سرهای
آشفته از صدمات و اعتراضات غیر حق را قدری آرام میدهد زیرا کدام امر تسلی دهنده تر
از احوال رجال مانند جنر و پاستر و شوریل میباشد که با حیات بد چه زحمتها این طبیعیهای انسان

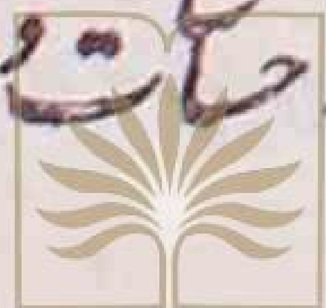


در کار خود معتبر بوده اند که بدانند چه میکنند

این سخن را من از روی تجربهٔ خویش میگویم زیرا که می بینم امروز در اشعار و نثر ژیل محسنات و بدایعی می یابم که در سن شانزده و هیجده بگمانم میرسید در آنوقت این عبارات نیز از که میگوید حکایات لافونتن در طفلی بجای شیر و در سن کمال بجای نان و در پیری آخرین غذای مقوی روح میباشد نمیفهمیدم عبارت را نیکو می یافتم ولی حقیقت آنکه با خود میگفتم معنی اینحرف چیست و جوابی نداشتم کنون آن معنی را بخوبی میفهمم و آن حکایتها که پیش از این چیزی از آن درک نمیکردم امروز مرا در بحر تفکر و تأمل فرو میبرد کتابهای علمی گانو و دنکور که سابقاً مرا بشدت خسته و کسل مینمود امروز برای من بجای رفیق شفیق شده و تعلیماتی بمن میدهد که هنگام امتحانات مدرسه بکلی بنظرم بیفایده میآمد و حالا همواره در پی تکمیل آن میگردم خلاصه در آن عبارات که پیش از این جز الفاظ چیزی نمیدیدم امروز گنجهای معانی مییابم

گفتگو بسیار رفت از هر دری لیک ناگفتیم حدیث دلبری

از رمان نویسها و کتابهای رمان حرفی نزدیم و من نمیخواهم چنین بفهمانم که جز کتب و رسایل جدی چیزی نمیخوانم تکالیف شغل من غالباً مرا تمام روز بکارهای پر زحمت و زحمات بی لطف ملالت انگیز مشغول میدارد و نمیتوانم بگویم بعد از فراغت چه تفریح لذیذی میکنیم از خواندن تحقیقها و صفحهای دقیق نازک که ژول لومتر یا اناتل فرانس از احساسات و حسیات



خواهید فرمود بر روی هم تمام نویسندگان و گوینده‌گانی را که رسایل و دواوین آنها درسی رسمی است بما معرفی میکنی چنین است و هرگاه چنین باشد بیشک همه کس آزاد است که بکتب ۷ بزرگانی که باید از میان ایشان انتخاب کنند بسیار خواهد بود و من نیز بانجهت تعداد اسامی را زود قطع نمودم و باینجا رسیدم والا بایستی اسامی حکما و فلاسفه و بسیاری از علمای علم فیزیک و شیمی و سیاحان و رمان نویسها و حتی ریاضیون ذکر شود با اینهمه اگر رجوع بگفته‌ها و نوشته‌های غیر درسی ممنوع نتواند بود ترک نوشته‌ها و گفته‌های درسی نیز جایز نباشد در آغاز سخن مسلم گرفتیم که همه کس میداند طفل را باید بتحصیل دانش واداشت و اگر میل قبول نکند بعنف باین کار گماشت و هر ملت که میخواهد در جمع ملل متمدنه چیزی بشمار آید باید از این نکتهٔ مهم غفلت ننماید پس فرض ما اینست که در اینجا روی سخن با کسانیست که مقداری تحصیل نموده‌اند و اگرچه این تحصیل را فقط تحصیلات ابتدائیه بگیریم میتوانم از مخاطبین محترم سؤال کنم کیست که از کتابهای درسی خویش تمام فواید ممکنه را برداشته و تمامی تمتعات بردنی را برده است و یقین دارم کمتر کسی میتواند در جواب بگوید آنکس من باشم معذلک بایستی با همه در بردن آن فواید و تمتعات کوشیده باشیم چه میدانیم که این کتابها از آنجهت درسی شده که قابل این عنوان بوده یعنی کاملتر از کتب دیگر نموده است و انتخاب کنندگان آن از دانشمندان منتخب محسوب میشده و انتقاد

۷ اما بعضی از اسامی را [illegible]



علم کنم همچنین بر قوه نقادی من میافزاید زیرا که از زحمات و تحقیقات جمع دانشمندان بهره و نتیجه میگیرم از دیگران اخذ مطلب مینمایم و با این جهت من نیز در نوبه خود از تمام مطالب عالیه که گفته شد با دیگران سخن میرانم با طریق نشر افکار میدهم و بنا براین بقدر سهم خویش برای آن بنای عالی که دانشمندان جهان کارگران آنند مصالح مختصری میآورم و حرف آخر که جان کلام است آنکه چون تنها بنفس خود نیز نظر مینمایم حس میکنم که از آشنائی بفرموده های آن همه بزرگان همواره بهتر و کاملتر میشوم

مثلا کسی را نمیتوان ملامت نمود که چرا اهتمام و وسایل ممکنه در تکمیل فن مخصوص خود میکوشی چه این حرفی نامعقول است لیکن باید گفت آدمی را لازم است که گذشته از اوقاتی که صرف فن مخصوص خود میکند وقتی نیز برای ورزش دادن دماغ خویش در کسب دانستنیها بطور عموم پیدا کند و پاره کتب و رسایل است که هر شخص باسواد باید دارا باشد و بآن رجوع نماید زیرا که رجوع بآن کتابها بر معلومات خواننده میافزاید و قوه تعقل و تصدیق را بصحت نزدیک مینماید و اگر باید از این کتابها نویسندگان آن اسم هم برد بذکر اسامی چند نفر میپردازیم و گمانم آنکه همان چند اسم برای فهماندن مقصود کافی باشد از این قبیل است کتابهای همر و ویرژیل شکسپیر کرنیل و ویکتور هوگو لامارتین بالزاک لافنتن دوما بلی همان دوما که بنظر برخی جمعی میآید در خور توجه و کتابهای او قابل خواندن است



تعدیل این حالت انحراف اشتغال با دوبیات یا معلومات دیگر از این نوع میباشد
هیچ ممنوع نباشد که آدمی از تحصیل و اشتغال علمی غیر از اداء تکلیف منظوری بنظر گیرد یعنی
قصد لذت و خوشی نیز نماید و کدام لذت و خوشی بالاتر از تمتعی است که از مطالعهٔ
کتب و تحصیل معلومات حاصل آید؟ خواه دیگران چنین باشند خواه نباشند من در حال خویش
می بینم که بسا فواید و تمتعات از کتابهای خود برده و میبرم آثاری که بمنتهی درجه قابل
تفتیش و تحقیق است میفهمم که چرا بوجود آمده و چگونه بوجود میآید بعبارة اُخری علم بعلل
و اسباب طبیعی حاصل میکنم از ترقیات صنعت مطلع میگردم و چون ذکر ماشینهای
غریبی را که بواسطه غفلت خود از فرانسه از دیدن آن محروم بوده ام می شنوم مبهوت نمیمانم و قبول
اوصاف آن بر من مشکل نمیآید با قدم خیال بخرج مختصری در با صفاترین و زیباترین ممالک
عالم سفر میکنم از تجارب و اطلاعاتی که سیاحان بزحمتها و خرجهای گزاف حاصل نموده اند
بهره میبرم با بال نظر بر آسمان صعود مینمایم فضای لایتناهی را زیر و رو میکنم در اعماق
زمین فرو میروم در تگ دریاها سیر میکنم در صحبت هنرمندان و ارباب صنایع مستظرفه بسر میبرم
از با ذوق ترین و بزرگترین هوشمندان قدیم و جدید سخنهای دوستانه می شنوم در حل مسائل
خلقت که در تمام ازمنه موضوع تجسس انسان بوده وارد می شوم و راه حل آنرا از دو
بمن مینمایند باین ترتیب قوهٔ تعقل و تصرف من کامل تر شده میتوانم در مسائل صحیح تر



چه در اینطریقه توقف ممکن نیست یا صعود است یا نزول قانون ترقی چنین خواسته
از اینجهت افراد بشر و هیئت جامعه ملل را در یک حال گذاشته است هیچکس آنقدر دشمن وجود
خود نیست که هرگونه ورزش و ریاضت بدنی را ترک نماید زیرا میدانند که این تقصیر سیاست
سختی در عقب دارد یعنی بزودی منجر بمرگ یا علیلی فوق العاده میگردد پس اگر همه کس میدانست
که ورزش یا پرورش قوای دماغی نیز بلزوم ورزش بدنیست یا لازمتر است از اینکار
غفلت نمیورزیدند ولی افسوس که کمتر کسی باین نکته برخورده ولی باین سر برده خود (آن)
در نوع ورزش و کار دماغی داخل شویم خواهیم گفت البته باید کار دماغی متناسب باشد
با تحصیلاتی که پیشتر کرده اند و وضع و مقام شخص و اوضاعی که آدمی در آن زندگی مینماید
ولی بطور کلی هیچکار دماغی نیست که چون در تحت نظم و ترتیب معقولی باشد مفید نگردد
علاوه براینکه چون در اینجا گفتگو از وظیفه و شغلی نیست که برای تحصیل معاش اختیار
گشته بل منظور سخن کارهائیست که محض تفنن یا ادای تکلیف انسانیت اختیار میشود
میگوییم چندان نباید خود را برشته خاص مشغول نمود و مقصود خود را بذکر این مثال معلوم
میدارم که تحصیل ریاضیات اگرچه بنظری از جاذب ترین و دلکش ترین تحصیلاتست
برای کسانیکه این دانش فن مخصوص آنهاست حال فکری و دماغی خاص میآورد یعنی ذهن را
زیاده از حد برهانی میسازد و از قبول امور استحسانی دور میماند از ذوق و طراوت و سلیقه



پوشیدن همواره کوچک میشود چنانکه گویا عاقبت برطرف گردد این مدخلیت کار در
حال اعضا چنان است که اگر گوئیم وظایف و اعمال بدن اعضا را خلق میکنند بخطا نرفته ایم
و اینکلم نه تنها در بدنست بلکه در دماغ و اعمال دماغی نیز صادق آید کیست که در پاره
از عمر از حافظه خویش شاکی نباشد یعنی حافظه خود را نسبت بجوانی و اوقات تحصیل خراب
نیابد علت این حال آنست که در مدرسه معلمین ما را بحفظ پاره قطعات مجبور میکردند و از بر
کردن آن قطعات برای حافظه های ما بجای مشق بود پس از دوره تحصیل چون اجبار برطرف
شده خود را از این مشق معاف داشته ایم لهذا حافظه بتدریج از کار میافتد و اینست حال
تمام قوای دماغی بر هر معلمی معلوم است که بعد از تعطیل تابستان در چند هفته اول تدریس
کلاسها پر زحمت تر از اوقات دیگر است نه تنها شاگردان آنچه را سابقاً فرا گرفته
بیش از آن اندازه که مترقب است فراموش کرده اند بلکه بنظر میآید که هوش ایشان
کاسته شده چیزی را که سابقاً بسهولت میفهمیدند باید ده مرتبه توضیح و تشریح کرد تا
بفهمند بعلاوه خیلی زودتر از سابق خسته میشوند مختصر پشت ایشان باد خورده و آن گرمی
که از کار حاصل میگردد و برای سهولت فهم و طاقت کار لازم است ندارند

بلی در اینجهان که مائیم تکلیف آدمی ثابت و دقیق است و نشاید که آنی از آن غفلت نماید و آنا بعد آنا
در عوالم صوری و معنوی در طلب برتری و کمال بکوشد و طالب ترقی باشد و الا تنزل خواهد نمود



دولتهاست که ایشان را بهوش آرند و اگر باید پای اجبار را بمیان گذارند و این کاریست که در فرانسه و بعضی ممالک دیگر بطریق مجانی و مجبوری نمودن تحصیلات ابتدائیه انجام داده اند

امّا در باب قسمت دویّم باید گفت که محلّ تاسفی بزرگ هست چه بسیاری از مردم بر این عقیده اند که چون دوره مدرسه بسر رسید و از قید امتحانات بیرون جستند یا دارای شغلی گردیدند دیگر بتکمیل تحصیل و تزئید معلومات لازم نیست و اگر در این طریقه کاری هم کرد نیست فقط بتکمیل معلوماتیست که در شغل مخصوص شخص بکار میآید و این خطائی عظیم است که مخصوصاً در این زمان نتایج آن وخیم باشد زیرا که بواسطه نشر معارف روز بروز امور زندگی مخلوط و مربوط بمسائل علمی و فنی شده و دوره زندگانی را نزدیک بمدرسه میکند که اولیای آن همواره برسخت گیری خود میافزایند و اگر اخطارات ایشان مورد اعتنا نشود متعلم کاهل را بوسائلی که سخت نامطبوع است سیاست مینمایند

تجربه خود ثابت میکند که هر عضوی که بکار نباشد یا بقدر کفایت کار نکند ضعیف میشود و از میان میرود و برای این امر مثالها میتوان ذکر نمود از قبیل پای بسیاری از حیوانات قدیم منسوخ شده که شامل چند انگشت بوده و انگشتهای آن ضعیف شده و از میان رفته از آنجمله سم اسب حاصل گشته و انگشت کوچک پای انسان در ملل متمدّنه که بواسطه عادت بکفش



معلمین المانی بودند که فرانسویها را شکست دادند یعنی تربیتی که معلمین المانی در مدارس از اطفال خود مینمودند قشونی برای المان تهیه کرد که میتوانست فرانسه را شکست دهد امّا آنچه در اینموضوع توانیم گفت تمام شدنی نیست و کتابها در آن میتوان نوشت ولی چنانکه گفته اند هر که نتواند جلو قلم خود را بگیرد نویسنده نباشد و برای خواننده اسباب ملالت فراهم سازد و من خود را نویسنده نمیدانم ولی نمیخواهم هم باین دلیل موجب ملالت شوم

گمان من اینست که از این شرح و تفصیل در آثار تربیت عقلانی نموده ایم که چون این تربیت شامل تمام یک قوم شود چه نتایج عالیه خواهد داشت اکنون باید حال جزء را از وضع کل قیاس کرده بدانیم که پرورش عقلانی برای هر فردی واجب است بلکه از واجبات اوّلیه بشمار میآید

در این مورد باید از دو جهت در این مسئله نظر کنیم و آنرا بدو قسمت تقسیم نمائیم اوّل تربیت عقلانی در اطفال و جوانهائی که هنوز در مدرسه میباشند دوّم در مردهای کامل که کار آنها از مجبوریت به پیروی پروگرامهای مدرسه و دادن امتحانات گذشته است

گویا در قسمت اوّل لازم نباشد که چندان تفصیل سخن گوئیم چه گمان نمیکنم در عصر ما اطفالی باین بیخبری باشند که وجوب تحصیل را ندانند و اگر باشند بر اولیای ایشان و حقیقت



معنوی گردید در آنوقت بهار فکر طلوع هیجان انگیزی کرده و عده بیحسابی ارباب تفکر
و تصور داشته ایم و از این جنبش پر حرارت معنوی و جوش تحصیل نشر معارف است که این
اکتشافات و اختراعات عجیبه حاصل گشته و زندگانی را مطبوع و دلپسند نموده و باید
امید داشت که بتکمیل وسایل برای دفع حوائج داعی جنگ را مرتفع سازد و با این
وسیله یک قسمت از دعاوی شورش ۱۷۸۹ را که برادری باشد بر کرسی ثبوت نشانند
در تکمیل همین موضوع میتوان بآسانی ثابت نمود که ملل اروپائی بمقامی که
امروز در عالم دارند نرسیده اند مگر از راه بسط معارف و تربیت عقلانی که افراد
اهالی مملکت را بقبول آن مجبور کرده اند بعبارة اخری وسیله ترقی اروپا ایجاد
مدارس است که متعلمین بسیار از تمام طبقات ناس در آن مشغول تحصیل میباشند
و چون امور بوجود اضداد بهتر ظاهر میشود دلیل این مدعا را میتوانیم بگوئیم بعد از
امپراطوری ناپلئون اول یعنی در سنه ۱۸۱۵ سلاطین اروپا مخصوصاً پادشاه
ساردنی و سیسیل برای آنکه قوت استبدادی خود را بار دیگر محکم کنند بهیچ کار
بیش از بستن مدارس عجله نداشتند   در اثر تربیت عقلانی در قوه و قدرت
یک قوم و ملت نیز شنیده ایم این عبارت یکی از بزرگان فرانسه را با آنکه تذکر آن
برای یکنفر فرانسوی دردناک است در اینجا نقل نمایم میگوید در هزار و هشتصد و هفتاد



سلطنتهای آخری نظر نمایند و بخوبی مضار دولت استبدادی را دریابند و بدانند چه شوم ترتیبی است که دولت تنها اساس خود را متوقف بر ودیعه الهی بودن سلطنت کرده در معنی حق را بجانب زور یا هوسهای یک فرد مقتدر دهد و آمال شریفه ملتی را که از مردم قرون سالفه داناتر شده و در حقیقت انسان تر گردیده هیچ بشمارد

شورش فرانسه که شعار شریف غیرتمندانه خود را باهتمام اقالیم گردش داده و آواز آزادی برابری برادری را باهتمام گوشها رسانده آنطور که مکرر گفته اند فقط نتیجه فشار و سختی عادی نبوده زیرا که اهالی فرانسه همیشه از قرون اولیه دوچار سختی و فشار بوده اند و تا این زمان هرگز بخیال نیفتاده که خود را از قید بندگی آزاد سازند و علت این خمود آنکه پرورش دماغی و عقلانی ناقص بوده یا هیچ نبوده پس وقتیکه هوشمندان بزرگ آن قوای عقلانی خامده را بجوشش آورده و هوشها را از آن حال خمود که مقدمه فنای هوش بود بیرون کشیدند قوه عقلانی و دماغی بحرکت آمده مشغول مجاهده گردید بطوریکه چیزی را مقابل جهد آن تاب مقاومت نبود و این جنبش اوضاع کهنه را یکباره بباد فنا سپرد رعایای عالم دانستند که در معنی از اشراف جاهل بالاترند و شایسته که زیر بار کمتر از خودی روند مختصر قوه معنوی با قوای صوری در تنازع درآمد و بهمان نسبت که معنی از صورت و روح از جسم برتر است در این تنازع پیشی با قوه



خود نویسنده مشهور است و اگوست که دوست حسین مروج معروف ادبا و فضلا
بوده و بسیار المانی که موسس اولین مدارس کل یا فرانسه قدیم بسیما ابدی زنده
خواهند بود و یاد ایشان در اذهان مردم کار حیات ابد خواهد نمود چه نام این رجال
از اساسها که از ایشان مانده و همیشه باقی خواهد بود منفک شدنی نیست و همواره
ذکر خیر ایشان باقیست زیرا که هر یک بجز ابنیه که کرده تمدنی کهنه و فاسد را از میان
برداشته و تمدنی عالیتر بجای آن گذاشته اند یعنی رسم اساسهای علمی را مثل کتابخانه
و موزه و مدرسه در ممالک مفتوحه وارد نموده اند پس اگر هزارها نفوس را کشتن
داده اند در صدد تنبیر بوده اند که از راه دانش بر هوش انسان بیفزایند یا بر دو دوش
هوش را بلا آلی دانش بیارایند

درصورتیکه نام آن خون ریزها که مجدداد ضایع گشته اند به نیکی باقی مانده آیا میتوان
گفت اسامی محبوبه رجالی نظیر پاسکال دولتر و ران ژاک روسو و منتسکیو در قرون
آتیه از خاطرها محو خواهد گردید و آیا ممکنست آیندگان فراموش کنند نام آن فرزندگان
بیشماری را که جمع ایشان در این آسمان معالی بوده و بانواع دانش یعنی رشحات قلم
خویش بر بینش مردم فرانسه افزوده اند بعبارة اخری رتبه عقلانی اهالی آن کشور را
بالا برده اند و بانظر طریق خلق را مستعد کردند که بنظر نکته گیری سختی در معایب و مفاسد



تل شده را بآبادی آرد

چون تربیت عقلانی را بنظر گیریم کشورستانان عالم را میتوانیم بدو طبقهٔ بزرگ تقسیم نمائیم اوّل فاتحینی که من حیوان منشش خواهیم خواند دویم کشورگشایانی که دانش پرور خوانیم نامید طبقهٔ اوّل بجای بلا بوده اند زیرا که آمد و رفت ایشان بانجهان در هیچ زمانی دارای هیچ جهتی برای عالم انسانیت فائده نداشته و جز خونریزی و خرابی اثری بجا نگذاشته از اینجمله میتوان شمرد آتیلا و چنگیز خان و امیر تیمور را در حق فاتحین طبقهٔ دویم میتوان گفت که بر عالم انسانیت تا حدی منت دارند چه بیشک خرابی بسیار کرده اند لیکن بجای خرابیها آبادی نیز نموده اند در هر جا تأسیس کتابخانه ها و مدارس که انوار علم و تمدّن را سرچشمهٔ ابدیت پرداخته اند و برای نیکنامی خود کاری ساخته علم و هنر را گرامی میداشته و چون خود تربیتی یافته و دارای ذهنی آشنا بمعانی بلند و معالی بوده در جرگهٔ همراهان خویش ارباب حکمت و هنر را گردش میداده از اینرو از علوم و صنایع و تمام آثار بدیعهٔ هوش انسانی تشویق نموده اند و ما باین دلیل بر صدماتی که وارد کرده اند افسوس نخوریم لیکن نام نیک ایشان را نیز محفوظ میداریم و بعذر خرابیهای ایشان مثل معروف لاتینی را میخوانیم و میگوئیم «خطا طبیعی بشر میباشد» رجالی مانند اسکندر که تربیت شدهٔ ارسطو بود و قیصر که



و تربیت نویسندگان قابل و هنرمندان کامل از ارباب هر صنعت و هنر میدان ترقی
فاتحین مملکت خود را فرو میگیرند بلی لهستان از میان نرفته و تا ابنای آن میدانند
که باید قوای دماغی خود را پرورش دهند و میتوانند هوش خود را بکار اندازند حقیقةً
از میان نخواهد رفت و این هنر از عقل و هوش غریب نباشد چه این هوش شریفترین
و نجیب ترین جزء وجود انسان است و آن جزئیست که با حقارت جثهٔ آدمی در مقابل
موجودات عظیمهٔ عالم انسان را پادشاه حقیقی موجودات ذیحیات نموده

اگر بعضی از ملل بزرگ دنیا معدوم گشته اند یا برخی را می بینیم که گویا باید مقهور همسایگان
خویش گردند در حالیکه در ازمنهٔ قدیمه فرماندهندگان تمام مشرق بوده اند علت
انحلال نباشد جز آنکه وقتی در ضمن ترقی و اعتلای خود گمان کردند دیگر هیچ قوه
جلوگیر ایشان نخواهد بود چون بمنتهای قوهٔ مادی رسیدند خود را بغلط از کسب هر
قوهٔ دیگر مستغنی دیدند قوای معنوی یعنی تربیت عقلانی را که سابقاً معمول و مقبول
بود کنار نهادند و بآن هوسرانیهای مفرط که مضبوط در تاریخ است افتادند
از آنرو کافی بود که مشتی مردان کاری بسر کردگی هوشمندی از ردیفهای اول
هوشمندان بپا آیند تا این اساسهای باشکوه را سرنگون نمایند و چون قدرت مادی
سرنگون میشد قوهٔ باقی نمیماند که قدم در میدان مرمّت گذارد و خرابی



و آنکه او را تشخص یعنی جهت امتیاز و حیثیت مخصوصی در اعمال و احوال نیست وجودی لغو است و در هیئت اجتماعیه مهمل و بی‌فایده باشد

تاریخ ما را با شرح و تفصیل بسیار بر نکات متنوعه بیشمار متنبه مینماید و از اطلاع بر آن مفیدترین انواع تنبه حاصل میآید با این حال چون بدقت بینیم دانیم که یکی از روشنترین نتایجی که میتوان از تاریخ گرفت اینست که اهمیت و عظمت ملل متناسب با درجه تربیت عقلانیست که بآن رسیده‌اند آیا همین نکته نیست که از تمام صفحات تاریخ اقوام یونانی که احوال ایشان در خور ستایش و موجب شگفتی است بر میآید که مگر ندیدیم که این قوم باهوش در زمان خود دوچار رشک و رقابت تمام دول بودند و در مقابل بعضی ایستادند تا بر ایشان غالب گردیدند و برخی را که خود مغلوب ایشان شدند زیر بار تمدن خویش کشیدند بطوری که نمیتوان گفت منزلت آن مغلوبین در خور ارزداشت یا حالت غالبین این مثال که گفته شد از تاریخ درسی بود و خارج از این دایره نیز بسا مثالها میتوان آورد در اینجا از آن جمله بذکر یک مثال اکتفا میکنیم و آن یکی را با تعجب میآوریم که از تاریخ معاصر استخراج گشته در همین عصر و زمان لهستانیها که سه دولت روس و اطریش و آلمان ایشانرا مقهور نموده‌اند از مقهوریت خویش با نجابت و شرافت تلافی میکنند باین طریق که بدادن قسمت مهمی از اجزای ادارات



مقالهٔ اخلاقی درباب تربیت عقلانی

استاد دانشمند نیک اخلاق مسیو ویزیوز مدیر مدرسهٔ آلیانس فرانسه از شفقت بابنای این مملکت کنفرانسی اخلاقی درباب تربیت عقلانی تهیه نموده بامر وزارت جلیلهٔ معارف در مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون قرائت فرمود و بنده جانی ابوالحسن فروغی فریضهٔ ذمهٔ خود دانستم که آن مقالهٔ مفیدهٔ معلم محترم خود را ترجمه کنم و منتشر سازم مگر نفع آن عامتر شود. وضمناً متذکر شوم که آنچه گوینده در آخر کنفرانس در بی توجهی جوانهای ما بخواندن کتابها و تحصیل تفننی گفته از روی ادب کم گفته وخطر این حال برای افراد وهیئت جامعهٔ این دیار بیش از آنست که بتصور در آید استادی مسیو ویزیوز فرماید

هر آدمی که بتوان از روی لیاقت او را انسان نامید باید در بسط قوای عقلانی و تکمیل جنبه‌های معنوی خود بکوشد چه تشخص آدمی بسته بافادتی است که از اعمال این قوی حاصل گردد و اگر بخواهیم اهمیت تشخص را بدانیم باید گفت چون انسان بنا بر تعریف این نوع حیوانی ناطق است که باید بطور اجتماع زندگانی نماید لازم آید که قابل افادتی باشد تا وجود او برای شخص او و نوع او مفید فایده گردد و الا هیئت اجتماعیه تشکیل نیابد



نماید و پدرم در این معنی فرموده است

دیده چون بازگشت دل بیدار | متمتع شوی ز دیدن یار
چه تمتع بری ز دیدن او | نیست چون دیده باز و دل بیدار

از آنجا که خلقت حیوان و نبات چنان است که گویا مقصود اهم از خلقت بدن تولید نسل بوده باید بقای حیات را در طبیعت امری مهم دانست بفهم حکمتی که در وسایل بقای نوع است تمت نگاشت و از این وقت خواهی دانست که ترقی وسایل نر بوده در سلسله حیوانات بامری معنوی یعنی علاقه محبت منتهی گشته و این علاقه که در انسان متولد عشق گردیده حیوان و انسان را از انجا بازی در حفظ نتاج خود واداشته و نتایج دور همین حس است که بعضی را دارای قوت مهربانی و رعایت جانب غیر نموده و برخی را باشوق از خود گذشتن یا ترک خودی وا داشته بنابرین طبیعت خود را از اثر قانون ارتقا گوهر عشق را پدید آورده و تقویت آن در طریق اخلاق خط سلوکی برای انسان مقرر گردیده که منتهای آن از خود گذشتن است و فنای در وجودی گشتن که بقای آن باقی شود و از تشویش هلاکت برهند و آن وجود را مردم متعارفی اولاد است و برای حکیم دانا هیئت جامعه بشر و برای سالکین مسالک عرفان مخاطبی که حضرت خواجه قدس سره در خطاب باو گوید

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد | عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

